

کتابخانه  
۱۵۶۵

1914  
21.41



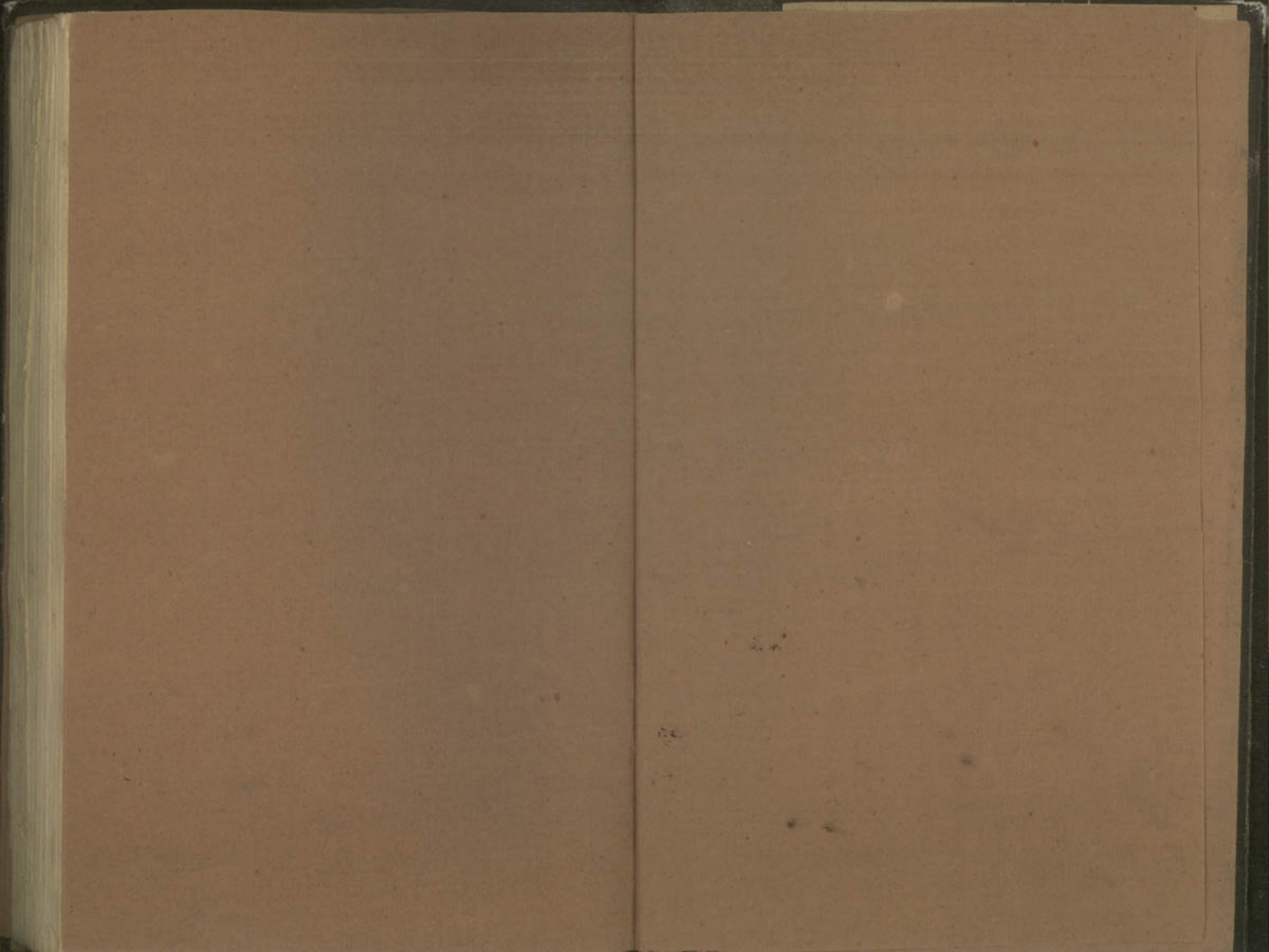
1914  
21.41

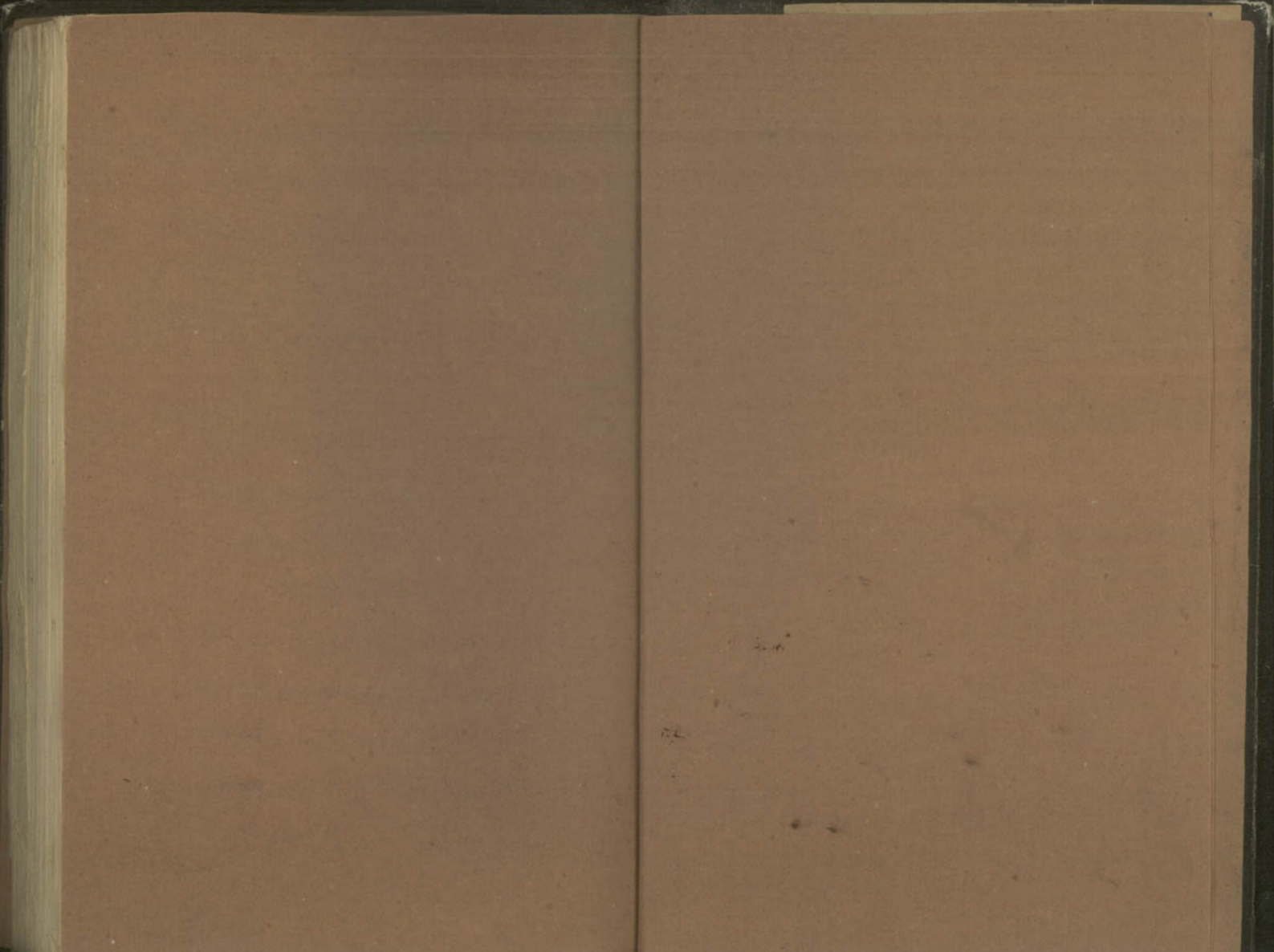


1  
1  
A  
A  
3  
Q  
S  
A  
Y  
b  
-1  
11  
A1  
A1  
31  
Q1  
S1  
A1  
V1  
b1  
-A  
A1  
A1  
A1  
A1  
A1

1914  
41-341







در هر یک از اینها که از این در دهه و بیست و نه سال از طبع خویش کرد و طبع  
 آن فصل که در هر گاه فصل سال از طبع خویش بگرد موجب بیماری شود  
 و بهترین هوای هوایی باشد که از یاد دیا و دیگر آنها و بخار مغز از آن در بخار تبها و کما  
 و در خفا بختل خورد و بجز در این تره که در او کرب و باقی و کسیر و بسیار در  
 بنامند و بوی کلنی و آبک و عوتها در او باشد هوای گرم تن در آن نماند و در  
 و تشنگی او و در دل از گرم زد و قوتها ضعیف کنند و در طبعها عفت پیدا آید  
 و مردم سرد خنده و تبها و بیماری که سرد در او سودا و مسام بکشد برود و طبع در  
 تخلیه و به هوای سرد و شیرا و قوت مردم سرد است از سودا و در طبعها عفت  
 و زخام و نوزل بسیار افتد و مسام بسته شود و هوای گرم مردم لغو در او سودا  
 و بولست از گرم کند و هوای خشک ضعیف آید و هوای غلیظ آنت که است که آن  
 خود در جنبه تبها و در دم زدن و در این ناخوشتر بود و هوای غنی که زبان کار تر از  
 هوای غلیظ بود و هوا خنک تر از هوای سرد باشد در هر که هوای سرد و بسیار در  
 و صحتی و با آنت که هوای سرد و بخار با هوای سرد و بسیار و در هر که بسیار کرد  
 و چون در با پیدا بود و خورد و عجز و کمزور و مصطلا و صندل و سدر و لادن و صط  
 و صحت کمزور با دلم تلخ مسوخن سودا و اندک و مگر که در آن گزیده

۱۹۱۷  
 ۲۱۰۳۴۱



در خانه و جوی آن چشمه یا سرکه تنها **فصل دوم** در تریه فصلهای سال  
 فصل بهار مادم که درین جمع شده در زمستان پیش از آنکه در حرارت  
 تابستان بگردد باید و طریقه کم باید نمود یکی آنکه طعام کمتر و لطیف تر  
 در بهار و پیش از طعام ریاضت نفع دارد و از طعام گرم و ستر در وقت  
 بسیار از طعام شود و تریه بریزند دوم آنکه استفراغ کند تا مادم  
 کفم شود و اولیست استفراغ در موسم بهار چون کوفتن بود کسی که می کند  
 تا آنکه در قیغاید و مسهل فوی نشود و خوردن مکرر ضرورت بود و در فصل تابستان  
 ریاضت و طعام در سزار و جمیع مکرر باید گردد در فصل خزان از آنست  
 صید و قدر و جمیع و آنچه خشک قرایه دور یا بود و پنجهای را ضد و صورت سید  
 خوابت و جویها چندانست در حقیقت و در کمالی نیز در سردی باید نمود  
 ملاحظه نمایند در آب سرد در میانند و در آخر فصل خزان اگر در هر روز تا آن  
 از اخلط که از بوی او جمع شده است پاک کرد و تریه کم نماید کرد و در فصل  
 زمستان غذا قلیه خشک و خنک و کباب و مانند آن بهار چینی و غیر آن خوردن  
 در زمستان بسیار شود و از تریه بر او باید کرد استفراغ برای آنکه تا سبب  
 تابش در سردی زمستان بگردد و در زمستان مسهل از قیغاید بود

کفر

مورد

فصل سیم

**فصل سیم** در تریه ستر و خانه و مسکن بر منزل بلندتر بود و سیم آن خفت  
 دوم زدن در بهای کمال آنست و هر مسکنی که تشبیه تریه ای آن گرم تر و کوفته تر  
 و بخار او برتر و دم زدن در دماغه ستر و تریه که از یکجا است و کوه و از دیگر جاها  
 در بهای آن تریه بسیار با آنها بسیار دارد و زمین آن صلب و خشک از کوه کنگر  
 از سنگ باشد حضرت کفر کفر بود اگر عکس این بود زبان کار و اگر خراج  
 ولایت گرم بود و در تشبیه آن تریه عفو است و بیماری بسیار از اگر باین جاها  
 جباب شمال بسته باشد و دریا از جباب جنوب بود و در آن شهر و باد و بیماری  
 بسیار واقع گردد و تریه که در شوره از زمین کوه و کوه و لغت و مانند آن بود  
 هوایی آن از اعتدال دور بود و مسکن در میان زمزم و میان حاشی و مسکن  
 جبال هوایی آن در وقت و مردم او قوی و در از خود است سخن تریه و تریه  
 زمین و کلب آن یا کفر و کوه و دریا از دور بود و هوایی کفر معتدل و یک بود  
 مسکن که بر کنار دریا بود هوایی کفر سبک باشد جهت آنکه دریا عفو است نیز سرد و اگر  
 بنای شهر بر واقع شده و کوه او در خانه و مسکن خویش بر نهاد و یک گند خانه را  
 بلند کند و کوه شمال بودی او یا تریه شمال باشد و چنان سازه که از در کوه تریه  
 در خانه افتد و سقف خانه بلند سازه **فصل چهارم** در تریه بهار و زمستان



جامه گرم است که از پشم و پوستین مثل سوره و اویاه و جلقوم و قاقم و سباج در  
 پوست بره در گرمی اینهاست و جام سرد مثل گمان و جام که کتخ را نشسته باشد  
 و جام بیست میان اینی و کتخ پخته و آب شکر از گمان گرم تر است و از اینها است که از  
 بر آنکه افسوس است و برزه نوازند چنانکه به دار و جام نرم من را کرم کند در گمان  
 پوشیدن او مناسبت است و جام درشت تن را لاغر و پوست را درشت کند  
**فصل پنجم** در تدبیر غذا بسیار است که غذا ای بیگانه است که در  
 وی هیچ معنی دارد و اینهاست چون تره و میوه و بره ازین بی باک است که در وی معنی  
 دارد و است از غذا ای دوائی که بر او کسبیل علی خورند چنانکه از صفرا که در  
 خون را بسوزد و آنکه لطیف است و آنکه غلیظ است تری و منع اثر پذیر و خوراک  
 نان یا کتیره که بکنند او را وقت رسیده باشد و گوشت که سفید و روغ و  
 امثال آنکه بگیند به نفع مردم است در استهلاک سودا و از اینها که بگویند  
 انکه در اینها سیره و خربزه فایده کلیدی دارد و صفرا را میله یور از کتخ  
 آب غوره و شربت لیون میسل نمایند و هرگاه از غذا ای بیگانه فایده در این  
 بیواید از صفرا یا کتخ بطریق صحیح آن بود که هرگاه از غذای دوائی  
 چیزی خورد باشد مثل کرم و سبزه و مانند آنکه صفرا را سیر و کتخ را و در این

از غلبه کتخ یا کتیره

از غلبه کتخ یا کتیره و در کتخ غلبه و مثل بره و باج و نان فلفل خورده که در کتخ  
 مثل ایلام و کرم و میاز و خردل و شربت سبکی می خورد و طعم نیک است از اینها  
 میسل نمایند چون شنبلیله پودرا و شکر است و در طعام خوردن تا غیر نیکو  
 و خوردن میسل طعام باقیه باشد دست از نان باز دارد و اگر صمد کوان شود میور از است  
 کوانش خود و غیره جو افقی خود در خوردن آنها ترتیب بخورد و هر چه لطیف تر و  
 نازک تر اول از آنها بخورد و بعد از آن صفت و باج خنجر و مایه فاده و مانند کتخ  
 نشاید خوردن که در کتخ کتیره کتیره که در در غذا از اینها کتخ کتیره که در صفت  
 بسیار است که در در طعام مختلف خوردن در یک مجلس بسیار است و بهترین طعام خوردن  
 است که در در در زوایت خوردن کتیره در صبح و یک زوایت آخر زوده و دیگر از  
 پیشین و خردا زوده کرم از صفت است که با نوله چند قطره نان زینت لیون  
 و آب غوره و امثال آن که بخورد تا صفرا ساکن شود و هرگاه صدمند که طعام فاسد است  
 خوردن او را و صمد در از آن پاک نماید که در و چون بعد از طعام خواب منقول  
 زمانه بر قفا یا در خفت تا قوت صدم طعام در جذب کنند و ما را در آن  
 یا در رفت تا طعام از خم صدمه و در او پس بخسید و هرگاه ریاضت کتیره  
 تو به از نفع بهیم ضعیف شود و مردم بهر آن را طعام لطیف و کتیره یا کتیره

و صفای فریاد از غذا سرد تر باید بود چون قلیه که در کوشن غزنه و غذای اجزای آن است  
 شود با می گوشت فرم از جگر و کبک بلایا دار چینی و زرد و صبر و بلای  
 مزاج در قید جنگ اگر بر سر خیزت یا در غریب جو زبان سازند اولی بود و غذا  
 از گوشت مرغ و در ارج و نهی و مانند آنز تند رسید بهتر که در آنه و غدا غلط  
 قوت نشود و در اول بسیار در یک نوبت نباید خورد از برای که سینه تنجیر و عوارض  
 و هضم نمیشد و در دیگر نوبت با احتیاط باید که غذا است چون از آن جدا و در یک نوبت  
 و عکس شهرت طعام سرد و لون بشه که غذا اجزای حسنه از صوفی  
 و شهرت طعام زایل کند و گمانی آنه و غذا سردستی او که از آن شهرت  
 اعراض میبرد و در غذا از آن سرد تر چنانچه از این دانه و بسیار غذا است  
 که در یک روز یک نوبت با هم نباید خورد چون دوج و غوزه و بریا و کرم و کرم  
 و سیر و میاز و سبزی و سیر و جرات و مایه تازه و آنچه در یک نوبت خورد  
 که بهم بود که باقی در بری آنه از این همه تر است که در خورد و بسیار از این  
 گوشت بریان که از خوردن آن است بر بدستند و اگر بوستندت بر خورد و  
 بسیار گند و کلف و کثرت آنه و شکر تر است و یکروز نقرس آنه بسیار  
 صحت چنانچه شکر خوان کرد این آنه که کرم و شکر و در جگر و در جگر و در جگر

مایه تازه در کوشن

مایه تازه در کوشن و تخم مرغ و نیز بجا که در ماقی و جرات که با آن در کوشن  
 در دست آب معلوم است که آب سرد تر است و در نسبت نزدیک است  
 یا بسبب گرمی هوا که کم کردی آنکه چندی مایه یا میند بچینی بسبب سردی هوا  
 و باطخ او بگردد سردی او زیاد شود و در آب خشکی نیز میبرد و فعل آب  
 سردی و تری دارد و آب را ن لطیف و تری او افزون از آب بود و آنه  
 متقی نشود و صرف که از از زمین پاک کبر و در جگر که از آب برنگ گرفته باشد  
 فربه نیست که در آب آنکه در آب یک نوبت بران سرد اندر به تقویت است و  
 عصبی را زین دارد و مصل و نقرس است و فایده و استفا و صده و  
 از این در آب سرد دریا موم در آن سرد و استفا و صده و فایده را  
 نفع دانه آب شکر و پنج خا شکر که همال آنه و از آب تیره سده و رنگ خندان  
 و کرده تولد کند و آب گرم طعام بر سرد سده آنه و سنگی سنگی نکرد خرا و کرم  
 و قوی و مایه لین و در چشم را سرد دانه و آب سردی اعتبار حسنه گرم دل  
 گرم را بمانی بپای جنت بود و بخار از دانه باز دانه آب صده و کما بر تری که  
 با آب گرمی بدستند آب گرمی و در جبهه بهم نباید نیست و آب است و صده  
 خاصه که در زمان درختان و میستان بسیار سرد را از آنرا که کند و است در این

و با شفا داد که در آب سرد اصلاح توان آورد و همتا بر بسیار و سون تر آن  
آب را با خاک پاک یا غیره از خاک شهر قلیش و گنجانند و بنشینند  
و گنجه سارته بتر باشد و بچو کلدر بکشد سبک بود و آب غلیظ کف کند  
با شرب خرد و آب شکر با کرکه و اگر چیزی قالیقی چون خوارزج حبیب اللیس  
در دریا گنجد بکشاید و در حضرت که باز داده و تریاق تمام آب می دهد ببار  
خاکه که بر سر بر کرده بود و باب الیسام چه کرم نیاید خورد و جگر با صفت  
و اگر آب انگی در بود کرم بود آب را که بیایه تر نشسته آرد و اگر سوسه  
بر که بیایه تر و نان در وی زنده باب کتر حاجت آید و بر طعام آب بسیار  
نیاید خورد و اگر چه نوزاد شده کرم بیاید خرد آب سرد و صیر زشتی در آب بود  
را سود دارد و خورد در زبان دارد و آب پنهان از پس بیا صفت و صابون  
و اگر کسی صبر نتواند با شرب مخمر کند زبان کمر بود و در میان کرم کرده  
در تابستان سرد و آب خردن شب که از خواب خیزد زبان دانه و خورد و خورد  
زبان نزار و از پس طعام آب سرد زبان دانه و اگر چه اینها شند آب را  
در دهن نگاهداری و بعد از آن خورده و اگر شکی در دهنی غلبه کند صبر با خورد  
و بخور از گرفت تا آنکه ماده کفیلاید و اگر بر شکی در دهنی آب خورده شود

سکه زبانه

فشیخ زبانه شود آب مالان تر و کرم آید و کثیر را بر طرف ساقه **قصه هفتم**  
در تندرست شرب شراب شراب حرمت است و پلتهای دیگر میوه و طبعیان در کتب  
سود و زبان او آورده اند و بعضی مردم از اهدا سلام مصفوف و طبعیان از آن  
از آنجا که طریق طبع در صورت است که مصفوف و مغفرت کثیر یا کرده شود و ساقه  
شراب است که غزله و حرارت که غنما سبب حرارت غیره است و حرارت  
غیره را بفراید و طعام سبب بود و خصلت بعضی یا و الا و بعضی با سبب و عرق  
دنه شود و هر کس شراب خوردن عادت دارد چون ترک کند نماید مفهم از ماضی  
و حرارت غیره و وقت و اندامها ضعیف شود خصلت در تن یابد و بیماریها در آن  
و از خوردن او را یک ای برافزود و وقت روح و اندامها بد بود و نوبت  
سوره بکت بر و غزاله بر تن کرم شود و نام در سودا در جواب آید و حضرت  
زیرا محمود مثل اینین و غیره یا زار و کرم زده از شراب کرم کرده در ام  
و این مصفوف است که پخته که او را نکند و با نزار خورد و اگر کسی خوردند  
اندازه نگاه ندارد و مصفوف ندر و تمام حضرت کرد و حرارت غیره را  
صفوف کنند و وقت یا خم و حادیه را عاقر کنند و هرگاه او را نکند  
بیم باشند که بعضی جایا و خوار میته هلاک شود و موجب صرع و سکته

و کرم و خنک و تباهی حرمت و بهیمان و استفا و نفوس و انواع عصبی کرد  
 و شراب اقیق و سفید کرم خرم را در حواقی بنهند و شراب نه قویتر باشد حرکات  
 است و شراب سیاه عند اینش در حرارت کمر آرد و کمر بنهد و شراب  
 ریاحن لطیف و خوشبو را و خوش طعم خفقیان و بنهند و شراب با خوش طعم  
 زبان دانه و شراب شیرین تن را در بند کند و سده فولد کند و کمر و سینه را از این  
 و شراب بنفشه هم بنهد و سده بکشد و شراب اقیق او است کند و غلظت  
 بر صدف کمر بنهد و شراب خام مسینه و بنفشه ای او بنهد و شراب بنفشه  
 آن بنفشه بنهد بنفشه را از روی دیو و چار او قوی بود و آن بنفشه بنفشه  
 و مسک شامه آورده باشد که استفا بنهد و شراب جوهر حرارت را طابت  
 کمر بود از شراب انگوری و لطف کند و آن بنفشه از کرم و کاه و کرم و سینه  
 منفعت شراب بنفشه و باغ فحلی سازد و شراب کیمیا که در او دارد و  
 تا رسیده جگر از این دانه و کاه بیسبال کبوی آرد و حرور را بخورد آن کرم  
 با شراب با در خورد و مثل آتش خورده و در کرم و مانند کرم و نقل انار  
 و لیکن و باغ آنرا که شراب در آنرا نقل ای و انار و کرم در میان  
 آنرا که کرم آنرا که با در خورد و باغ با در خورد و انار

مسرد و خفقیان

مسرد و خفقیان بود نقل حب الاس و ای ترس ساید و اگر مسرد بود نقل  
 تر نقل و مسرد و کواکب و اگر خفقیان و قی آرد نقل زیره و نقل دولت  
 که بر مثال بسته آرد و شراب بنفشه و باغ و حلیان دارد و بنفشه آرد و حرور  
 کسند و شراب تمرا تر و مسینه دایم جگر و باغ را با بنفشه و بنفشه و کرم  
 و شراب کوهت رسیده در زبان دانه و اگر کرم کباب یا میرد و دفع ترس  
 و کافور و صندل بوی کنند و سرکه و روغن کل بر سر بنهد انوار مسینه بنفشه  
 که را که خواهند است شود یا جراحی را علاج کند بنفشه و دولت بنفشه  
 یا بنفشه بنفشه تا آب سرخ شود و از آن آب شراب بنفشه و کرم یا بنفشه  
 و شراب بنفشه کسند و صفت نموده و بنفشه است شود **صفت ششم**  
 در تب و شراب سیداری بهترین وقتی از برای خواب آن زمان باشد که  
 طعام از فم معده گذشته باشد و بر معده خایه خفقیان تن را آرد و کسند  
 خواب از بنفشه آرد و مثل بنفشه در دست و سقوطا شربت  
 آرد و زبان کارترین چیزی بنفشه که از خواب بسیار بود که که از عادت  
 خواب دانه بنفشه از آن باز کرد و شراب از برای خواب بنفشه  
 و روی را از دانه سوز و وقت خفقیان اول بر بلهوی سرکه بنفشه بنفشه

پس از آن به پهلوی چپ نهد و شکم مثل سحر کرم دارد و اگر شکم  
 خسته غذا اینک بهضم نشود و در پشت یکم نمودن زبان دارد و بیست  
 آنکه مشق که از زبان بیست می آید بسته شود و آنچه در دماغ یا نزد کاس  
 صرع و سکه توله کند و بخوابی نبخورد سرد کند و قوت ضعیف کند  
 و خواب ناپدید زبان دانه جرت لب که غذای تب بهضم نشود و صدها ماکه  
 و او از خوش ممتدع او از آب و درخت مایهون بسیار و نر سب مجرب  
 خواب آید و اگر خواب ناپدید است یا بگردانند که یکم کند و چشم بر اندازند  
 و اطوار او بر بندد و پیش او چای کباب یا خا و ف نه خوانند و مقدار  
 که بول شود پس یکبار از پیش او بر خیزد و در حال خیسید و نخیلی و شمع  
 بردارد **نوشته** در تندرستی و کون میاید نه است که بس حرکت  
 اندام مردم گرم نشود و حرارت خیزی بر افروزد و بدید آن است  
 چسبنا گویند و ریاضت در تندرستی کلی و اصلی بزرگ بود و فضل  
 که از غذای در ناله تجلیس خج میشود و بهترین زمان جهت ریاضت آن است  
 که طعام از پیش فرجه و طبع اجابت کرده و سخت که ریاضت متوال خواهد  
 نمود و در مردم پائین و مبتدی و محکم یا اندکی ریاضت متوال شوند

ریاضت گویند

این مایهون را استود گویند

و این مایهون را استود گویند و چون از ریاضت نازک شود یا زیاد  
 و در میان این مایهون دویم جزیباز آن چهار است و بیاید که نفس نفاذ  
 انقدر که تواند که فضل مانده باشد دفع شود و بیاید این مایهون را استود  
 گویند و ریاضت اعتدال کند که آنست که ای افروخته نشود و چون عرق آن  
 کیم در ریاضت باز است و در حالت کرسی زبان دانه و انواع مایهون  
 چهار است فروجی و قمدوی و درسی و قشقی فروجی چنان باشد که اگر دست  
 بروی نهد یا چکی کند الم یا با چنانکه از قرم و سبب آن فضل باشد رقیق  
 بسیار که از سردی است و تب لرزه توله کند علیج مایهون بر عطر ناپود  
 و شبت و غیره و حمام و آب زین و غذای لطیف و ماندگی تعدوی آنست  
 که در اندامهای متعدد و کشیدن و حرارتی همی باید در او کما و بندد  
 و سبب آن فضل باشد یا دی در غضم علیج حمام و غنما و این و غذای  
 لطیف و ماندگی در پی آنست که آب محتیا شود و چون دست بر نهد  
 ای باید علیج آن اکووم بود و مستعد استقرح و اگر حرارت بود سر نهد  
 صفت و الم نرا بکریه و در غنم مایهون و اینز یکس و در وقت آنست  
 که در اندام حسنی باید و سبب آن عرق بسیار و در پی آنست که

رسیده کسر کرم خوردن در روز و خلیج حمام و این در روغن مالمیدن خنک  
و خدای و پودری فصل پنجم در تهیه دارو مسهل و غیره مردم تر است  
کودک و پیر و خشک اندام و لاغر و کسی که کجاست و صفت سنگ لوانه یا کشته  
و اندکی ای حرف سینه تا کوی این چند کرده را مسهل مناسب بود و خاص  
در هوای گرم و فصل و حج است بکنند مگر ضرورت کلی بود جایز است  
آن زمان و میانه تر در هوای گرم و جلوه زین دانه و کسی که هم کلام  
یا شام از دسته باشد و در روغن سیاه ریان دانه و قوت است در  
صفت مسهل و کسی که دارد خوردن عادت نراند و بلیب او را در او نوبه  
و اگر چاره نباشد اروی صفت خلیج که در باغ خوردند و چند از زمین  
دارو جلاب است تا کوزمانی در او کشته و خلیج کشته شود و در او میسل  
باید بسیار بیشتر نباشد تا معده آنرا غذای زد و اگر در او قوی  
میشد از آنکه در غار این خوب است زرد و کار او قوی تر بود و اگر کجاست و در او  
صفت کسرت است و کسرت بود و کار خویش بکنند و آب گرم بیز از او  
قوت او را ضعیف کند و بیدار است قوت او را قوی و در معده کسرت  
کار کند تا او حمام کار بکنند طام و تر است نیاید و خنک و اگر معده گرم بود

دانه خورد  
بهرام

و اگر کسرت را بیشتر از او این

و اگر معده گرم بود بیشتر از او جلاب یا چند تقویان بیشتر شود و اگر کسرت  
و کسالت حاجت آید اگر اضداد گرم بود اول فصد و اگر خلیج یعنی بود مسهل  
شود و دارو اگر کسرت کند و بیدارم گرم و در مقدار عرض نماید آید تفتیم یا  
حقه یا جلاب گرم بود نماید و باید وسیع در خنک میکند و او در کار  
کلی آید بعد از خوردن دارو قوی نماید و اگر اجابت بکنند ضایع است از نادر پاک  
نمود و کربار دارو و فصد و جذبه با انجام در آید تا عرق کند و ماده میسل بکشد  
و بعد از دارو از اعراض و بیاض و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
نماند شود یعنی از کرم زمین و صفرا و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
و اگر در او کار بسیار کند شکر تازه در دست یا شکر سینه کافور و افق و از او  
بازداند و این سه و بخش شود اسهول بروخی کل جرب کرده باب هر دو است  
و اگر تخم سن الطل در شکر پودت نیمه و بزنند و حال بنماید اگر تب شود  
اسهول و کل ارمنی و طبع غریب و یا نر است ای و حبس الکس و تریاق فادان اسهال  
بازداند و اطراف بنماید و عطسه آنرا و طوطی کل تخم کیم که دارد و توار  
تواند عرق تریب لطیف یا بکزد از او دیدم و حبس تر است و جلاب مناسب است و تفریح  
بنم و صفرا و مسود را کسرت است یا بکزد و این مطلب خداوند نراند اسود دارد

سفت چنگ بچندام و چسبونی تر کرده ده درم در یک کاس آب زرد تا نیمه کاس  
 بماند صاف آنرا در وقت درم شیر خشک داخل کرده و یک سرب ارد  
**فهرست** در تریب قی کیه را کم در سینه علت پناه و سینه تنگ است  
 و اگر گشت بر سینه و گردن دراز و حنجره ببردن آنکه بیشتر در غا و کف دست  
 قی نیاید که کسی که بسیار رفیه بود در او میسمل اولیقر تریب بود و صفت قی است  
 که معده در آب گند و میل طعام ببرد آنکه در غان و کف دست و غا و کف دست  
 ماخریسا و قویاز مسوداده و کسی که در او میسمل غسان قی از دست  
 از داروسا و قی غایره و جرن دار و خوردن غسان و قی نباشد حضرت  
 قی است که معده در صیغف گند و اخلاط را در او در آن چو سمل اینی است  
 و بسیار میسینه در او قی بونست اندازد گند کرانی سرد و کوشن و تریب چنگ  
 را بل گند و در او قی که از طمانی مختلف گند و اگر سرب ارد چاره باشد  
 سرب ارد طعام گند و آنقدر صبر کنند که بهم زخمه نشود و صبر از آن قی گند  
 و اگر قی دشوار آنرا بیله و غیره سمل غایت و بجمام سرفه و روشنی در غا  
 بدون مالد و غذا نشود با بچوب گند و در غام می نماید و اگر بود سرفه خاندان  
 سلفه و در وقت قی گند زغاره بر است چنگ بر سینه و قی خارج نشود چشم

زبون

دور باب یک

و روی باب ارد سبوره و دمان باب گرم و غوغه سبکینی و ابطام در حوض زینت  
 قی گند تا بخت و مینی مراد قی سبک سبک سبک از طعام و بعد از این صفت باید در کوم  
 غوغه در او از طعام سرب ارد تا بخت کرد پس از قی و غوغه میقتل بود در صفا  
 با در گند سرفه باب سبک سبک سبک سبک تا معده که او معده داله مالد و او در  
 و باقی قصد معده با سبک بوده در گند و اگر باقی مصلحت گند تا مالد و او در  
 و اگر از او قی سبک سبک در معده نشود و سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 سرب ارد گرم است سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 در غن مالد و کل مالد و در او قی از قی خط است این سبک سبک سبک  
 در مشال سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 و یک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 معده در او بر هر ریزه سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 علی بر آن این سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 گند و اگر بیله در کوشن و بار در میان طعام یا باقی سبک سبک سبک سبک  
 در تریب سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 بر گاه قصد شود از بر صفتی چیزی کم شود و فصلت قصد است که بر وقت که

فهرست

دکتر بکشید که قلم خون توانید و اعتقاد که مصیبت باشد می توان گفت  
و در اوردی مسهل که با فواید یا قهصری کند تا در آن کرم مصلحت بود معلوم است که  
چکر کرم است و قو قو خون در جگر باشد و معون قوت لطیف است و بیعتی از ارزان  
بهره نود و بیانی برورد شود هر گاه قو قو بیشتر که از ضعف و غشیش قو کند و دیگر که  
دکتر بکشید که قلم خون در جگر مصلحت است و خون یول یکس نزد آن خون در دل و جگر  
قوت حیوانی که در درون جگر مصلحت است و بر وقت که قو قو از شریانها  
ببرون رود قوت حیوانی که در درون جگر مصلحت است که قوت رنگین  
و تازه دانه مردم پیشین خون گرفتن را روانه اند و این را حیوانی است  
چته آنکه هر گاه قو قو در ریه جگر شود سبب بیماری گردد و عذری گفته اند  
که بعضی لطیف اندک فرج خون یا اعتدال باز آید اگر چه این بر مصلحت  
مدتی باید تا خون یا اعتدال باز آید است بهر مصلحت مدتی پس ضرورت مصلحت  
از خون باید گرفت و اعتماد بر قوت حال دل باید کرد و طیبیت در حال مصلحت  
بر نفس دارند اگر از قهصره ضعف و بغیر در بعضی ظاهر کرد در مصلحت و قوی کردن  
بیش از قهصره غشیش باز دارد و خاصه کسی که معده او صفرا نوله کرده باشد و هم صده او  
ضعیف بود در حال خون غشیش کمتر و آن که شود پس از این است که در پیش از

قهصره نوله کرده

قهصره نوله کرده اندک آب ناره و آب خزه یا نریت سیستیکس در غشیش نوله کرده و در فرج  
تربا فرج نوله کرده یا میده یا جلد یک که او را در کرم بیشتر و مشک قوی کند و در المک  
بجدد با آب ناره و نوله کرده که او را نوله کرده است و در جگر مصلحت است و اگر  
اعتقاد بود قهصره غشیش و میان در دروغ غایت صحت است و در آن را اسکین  
بهر ارزان قهصره غشیش و در دروغ قهصره و جواران مایه و در طعام لطیف مگر خوردن و در  
که صفرا نوله کرده خاصه صفرا نوله کرده را مسهل نمایند و بعد از آنکه در اسهال و بیاض  
ترد بسیار که مسموم شده شود و در کرم نوله کرده او را قهصره است شود بعد از آنکه در  
قهصره غشیش و در مصلحت جگر خونس قوی در سر که بکند او را نوله کرده است که در کرم  
و در طرب مصلحت در پیش از قهصره یا صفت نوله کرده دارد و این است که از آنکه نوله کرده  
است و آنکه در مصلحت و جیل نوله کرده و اسکیم با سلیق و صاف و مایه و مصلحت  
و بر یکی از مصلحت گفته اند قهصره قهصره مصلحت مصلحت و جیم و جیم و کام و زبان را در زبان  
را اسود دارد و آنکه مصلحت را اسود دارد و اسهال مصلحت مصلحت و جیم و جیم و کام و زبان را در زبان  
و بر مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت  
در جگر مصلحت دارد و از مصلحت جیم و جیم و در مصلحت مصلحت مصلحت و در مصلحت  
در بعضی دستها با آب سلیق و در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت



و در حاشی که بر آن و حیات و قضیه دروغ غایب و مایع غوی گفته اند در حال کماست  
و نه جوی که بر یک کماست فضا در درخت و حیات اسود در و فضا مرق است و  
در او از این کماست اما فضا به بهتا باور است بایزد تا پیش بر خصیعت نشسته و اکل در از راه  
عصبی نیست در از این باور با سستی در زیر اثر است بیکو باور و در این کماست که در اثر  
باور کرد و با سستی بطبی در بسیار باور با سستی باور است پس از آن باور شود و فضا  
اسم است اما عدلی است و باور است و در وقت و آب گرم که از آن تا خون غلط  
که باور شود و در وقت فضا از آن کماست باور است و اصل که در وقت باور است از  
در حیات و اصل باور در و با فضا در زیر اثر است اجناس است ساق و کماست  
بر او باور است تا که باور کرد و عرق است از آن تا کماست بخیزد و خستید در  
زیر ساقی او فضا و فضا میان فضا و فضا که باور است از حلال این باشد و اگر بسیار  
از این کماست اجناس و فضا در از این باور در و نیز بر فضا و فضا باور است که باور  
کماست فضا و اگر باور است از فضا در زیر اثر است و در حیات که باور است و فضا  
نشان آن بود که خون با فضا از دست و با فضا کماست و اگر از شرابان خون فضا فضا  
اد و در آب اند خون ساقان اند و در فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
نشی و حیات در و باور است فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا

در بند و حیات در

در بند و حیات در وقت فضا از آن بر وقت فضا و خون فضا در وقت فضا در وقت فضا  
حیات که در آن و میران در بی بی فضا در و بر فضا که حیات کماست آن حضور در کماست  
و تا صورت فضا حیات فضا کماست و کماست فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
خستگی بر وقت فضا کماست در و در چهارم و باور است ماه فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
که در فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
بر کماست فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا

در وقت فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
و حیات فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
که بر فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
در حیات فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
بند باور فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
باور فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
که در فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
باور فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا  
فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا فضا

عرق

و بعضی کسوخ که بر پوست جانند و بعضی عرق است که از سبب می خوردن آب سرد است  
 که بهما عرق کند راحت بدو و این کرم و حام عرق آرد و عرق بسیار که از طریقت اصل  
 کم نماید موجب قیاد و قبول بود و تدبیر غماط که در طوطی غنط است که از سر بر آید  
 فرد آید و بهما ریه های دماغی بیوان پاک شود مثل سکه در صبح و مانند کحل و عسل و عرق  
 و بنی و کرم که در شراب که بر سنگ های کرم بر نرود و بنی و طبع با نونه بود که کوی در جزی  
 نهند و لعل و عسل و صبر سوخته بویسین عسل و بنی با بسیاری الله تدبیر لعل  
 که از بن و زبان و کام بیرون آید آن کرم و دماغ چشم و گوش و حلق و کله  
 و جگر و فم معده از نفس دانه خاصه در رستن و مردم در طرب را سرخه با  
 کام و سر که در خول و عاقر قرحا و کرم سبز و صفت و با با قیصر ابر بعضی با چغیر  
 در حام یا چای کرم فایده دانه و تدبیر شش و فصل او در استقرای ضعیف  
 بود و ماده که بهر نزدیک باشد آورد در پشت و برین و حویا یا کرا مناسبت  
 کرم فریاد را که کبک تب دارد از نمقته و قند و اندک بیا در حقت و بنی با  
 در از حیا و سیر و سبک و فصل و حکمت سدید و ششم فصل و زنجبیل و سوراخان  
 و تخم کرفش و چند بویسین و قسط و زرنجا و اندر دوت و برک سواد و ما  
 شت فوس زرد و تدبیر حفته فصل او از ششاق فریز بود کسی که موله

ضعیف شده

ضعیف شده و در غشاق آرد و یا اما یک و جراحی می خورد سبب تدبیر لعل از حفته  
 از بر لکه بجای روده از دماغ فرود آرد و بر بنا حفته نباید کرد حفته لکه که گاه  
 که معده و روده یا ایک بر آید و اگر حفته از از حفته لکه در پشت و کرم که  
 می کنند بهما ریه های دماغی پاک شود و اگر از ریه در دماغت می کنند بهما برانو  
 حصد چنانکه شکم او آویخته و سر و سینه بر پایش انداخته و بهما را باید که در آن  
 حلقه عسل و سر و سر در لکها بر آورد و حقد استدل از حفته بجای حفته است  
 و شکم را سبب با سبب و آب حصد را دروغنی زیت یا دروغنی از زیت با کس از  
 و در حفته حصد تب شکم کوره نماید و لباها و نمقته و کنگر استاید و در حفته  
 و در مده و فویج از حله و مظلور و بن و زیره و تخم کرفش و سد آب حیا و بنی  
 و در بعضی حفته تا اتمام و فریون چند بویسین و از بر و در کرم و کوشش ششم فصل  
 و نایز کوشش او و باور شش آن از طبع حسی زنی در و شکم و در حفته این کرم  
 نیز نیاید کرد و بر و در حفته حفته و شش و شکم صفت نماند شکم با نایز  
 نرم سازد و دروغنی بهما بر و کس خانه نما عسل و اندک نموده با نایز حصل و یا  
 کا و زهره و موم و عسل سازند و یکی با چغیر ایچمه بر شکم حله سازند و تدبیر حفته  
 آنست که نوع از استقرای بود و انداخته و کس کس و غشاق بر آن زایل کرد

صفت استقرای حاکم

و اگر این استخوان اتفاق می افتد از همه بسیار است هر کجا که بوی آن افتد  
 مردم را در مسکنی باید در وقت که این بوی کم کرد و بسوزد و بوی آن کم بود  
 رسد و تب را خونی و بلیه بلبل قهاری که چشم و گریختن برید آن در هر آن جمع  
 ضعف زیاده از حد شود و دلیل است بر آنکه منی از خون صافی و تریو باشد  
 و او عظم منی بر وجهی باید جمع آید که در او که با کوه کند بجای منی خون بیرون آید  
 و آن خونی باشد که غذا را در این خواهد شد که با این غذا خونی شود بر تریو باید  
 تا وقتی آن بجای باغی و وجهی بر کسکی و از بس ریاضت قوی و سهال  
 و هم تن را خشک کند و چشم تاریک بجای است و از حرارت غریزی کم کرد و از  
 بس ظلم و امتداد و در بنده و سستی عیضا و سده و استسقا و ضیق نفسی در چشم  
 تو کند و اگر در جماع سرما در پشت باید یا با لذات جماع ایلی باید یا بوی ناخوش آن  
 خدمت است آنست که در بن ضلای بود و تفرقه بدن باید کرد و خرداندن خرد کم کرد و کار  
 جماع قوی بود و حضرت کمتر باید و کج که خرد کم و حشمت از اثر حشمت و حضرت  
 بروی ظاهر شود و لا نر کند و خرداندن خرد سرد تر و سرد و خشک بر روی شوی است  
 و حضرت این برود و درید بر آن **ضمیمه** در اعراضی نفس  
 و اعراضی نفس نماند و دست و غم و لذت و این غم ترس و خجسته است

کارهای بهم

و کارهای بهم و علمها با یک دایره نو میدی و بیک آنی از بی دار  
 افزون از طعام بنظر ای و دیگر بسیار بدان زد و با اثر کند که اعراضی  
 چنانچه از سنجیده یا بنظرش یا تا ترس نشود و حال رنگ دی تغییر کند و حرکت  
 و او از بگذرد و اینحال دلیل است که اعراضی نفس قویتر از اثر دیگر بسیار است  
 و بعضی اعراضی نفس است مردم کند و اخلاط را در او منحل خشم و لذت  
 و استسقا دی و اولیته و بعضی سرد کند چون غم و ترس نو میدی و غم عظیم  
 صفرا را بر حرکت آورد و رنگ دی زرد سازد و مردم کم خرد را زردی انو  
 و مرطوب می رود و اسوداد در دست دی رنگ دی افروخته و فریب کند و مردم  
 نشد و کام را از اثر بهی و بر سید انود و دست دی خرد از دل تمام د اشود و کشته  
 کرد و روح بلبلت دی بیرون آید و بیفاجات بکشد و در آنزه  
 و ترس بسیار حرارت از آنزون تن برل فرستد و این خفته شود و بیجا  
 بی مرد و مردن بیجا جاییست اندوه و ترس کمتر باشد از آنکه کشته و بی بیکار است  
 سخن کند و عرق او ان کرده و با خرد زرد شود و ضعف امید واری همچون  
 سادوی معتدل و حضرت نو میدی همچون حضرت اندوه و از اولیته  
 خایه بودن خاطر و طبع کند و اندوه و حرارت غریزی ضعیف کند و اولیته

کم

تجدید

و مستوفی و سوز کردن شهید و کارهای عجیب و غریب از بیارها و سوسو عشق بر کانه  
و علاج چشم بسترها سرد و حاکمیت خنده ناک و حاضر خون بستی و  
مقتضای و علاج اندوه و سرسوسیدگی قوی و سیاه و فم و لغزش و آذاری  
بنده و شراب و خوجایی گرم **فصل باب نهم** در تبریر بمران مزاج مردم  
به سردی و خشک بود که در کاه و در پیش و بر او می در می یابد که در کم آب و در شش  
مقتضی مثل روغن سوسنی و یا سوسنی و شراب آن که در بستر نرم نماید و خوشتر  
و شاهی و از ترش اندوه و از خمر که می خورد و سوسنی و در سوسنی و در باد بود و از  
بوی و بوی می بر نیز خورد و نگاه باید که در سوسنی و غدا تنه دینی و اندک و اندک باید که  
و بعد از برون آمدن حمام طعم بمران را موافق بود و در کوزه طعم شیرین  
و چغندرهای تیره و سوسنی و آب گاه و غیر آن است که خورد و بگرد مسده و طبعین بود و در  
علاج روا باشد و سوسنی تازه اگر در مسده با یکدیگر در سوسنی شود مسود دارد و  
کوبیده شیر یا غسل و قند زیاد دارد و اگر کوبیده سوسنی زیاد و در کوزه  
زبان دارد و اگر طبع خشک بود بخورد مسجیح یا یکدسته بر کسب سوسنی  
و مقدر است در تخم مسفر کوفته در وی پوست سوسنی مسود الله واجب  
کنند و در دم مسجیح یا قند کوفته میل نمایند اخف را با یک سوز و چهارم

انجمن

انجمن و چند انجمن در دوی تخم مسفر تخم بلو سوسنی بویانه اجابت کند تا  
ضردت بکسی نشود و بمران را نقد نماید و طعام این که کوشیده و  
حلیم کند و برشته که در در اجتهاد و اندک نجیب بود و در فصل سوسنی  
و در انجمن که ماده اطیوت نماید دارد و در فصل سوسنی در تبریر بمران چون  
عزم مسفر نماید بستر از آنکه بستر اندک آنچه دانند که در صفقه بود از تشنگی  
و کسب و بخواهد سوسنی و کونا و پیاده و در فتن و طعام و آب شود و مانند آن  
مثل اگر بود گرم بود تخم ترک باید خورد و بکرم عادت باید خورد و اگر سرد بود  
کند و قرار باید گرفت تا سوسنی ای سوسنی کند و اول قصد باید کرد تا سوسنی  
تن را پاک سازند و در مسود و بستر نماید نشسته و چون در منزل فرود آید طعام  
باید خورد و اگر در کانه نشسته شود و مسجیح تخم خمر که خوردنش سوسنی را بیل کند و آب  
سوسنی یا سوسنی آب است که در مسود و سوسنی بستره باید داشت و بمران سوسنی  
شربت یا سوسنی باید خورد و در منزل بپوش و ناف و کف یا در عطش بروغنی بنفشه  
و کوه مانند که چرب باید که و اگر هم با سوسنی یا سوسنی دندان بوسیده بمران حجت  
چرب نماید و سوسنی بریده با قند مسود دارد و در سوسنی بپوشیدن و اگر کس  
سوسنی در یافته باشد آب سرد در دست و با سوسنی و با بوی سوسنی و او را در آب سرد

باینست نوزن و روغن کلب و آب سبزه سر او کند از روغن خیار و بادکش  
 در کس خنجر خورد و بر طبع آب غرغره کند و جرحه جرحه بخورد و اگر تب بکشد شیر  
 و روغن موافق بود اگر سرد بود چون منزل رسد او پیش آتش نرود و خورشید را  
 بنزد بجا گرم کند و دستش با می از روغن فرنیون و زیت چرب کرده گرم سازد  
 در طعام شیر و روغن بنفشه بیاورد اگر روغن بزره و کسب یا کسب یا کسب یا کسب یا کسب  
 تا سه ماه تا ثمر نماند و هر بار زده در یک کدم ایتره یا مثلث یا بیا و اصل حل کرده برهنه  
 سود دارد و هنگام سولای پیش آتش نیاوردت البت و اگر بای رنگ بکشد اندر  
 آرزو شود در آب گرم بیاورد همان تا خون بر دوس بکشد از سینه و کمر که در آب طلا  
 و اگر بای کسب نشود یا سیر نشانی تبا شدن بود بخور از جود کردن قدری شیرین است  
 و اگر از باد و اذیت رنگ روی تیره شود بیاورد سبزه سبزه نهم خرم بکشد  
 حل کرده با صندل و عسل بر لوی طلعه کند از آن باز داند و بیاورد که حضرت انبیا  
 داند روغن نسبت بیاورد در عضله یا سیدن مانند که زایل کند و سبزه  
 اول که در کسب و زایل اگر قی بسیار کند تسکین نیاید از آن بخورد گرم کرده و اگر از صبر  
 که در زینت نماند و بود و آبی و انار و سوزن و ساق و عسل کسب و کسب و کسب و کسب  
 قوت دهنده خاصه اگر بیاورد باشد **باب دوم در بیان صفت و منفعت خربزه**

و ارگان و اجزای و مزاج

و ارگان و اجزای و مزاج و شمل هست بر نوزده فصل اول در بیان صفت  
 و منفعت آن طب علمی است که طبیبان علم در حال تمام مردم نگاه کنند و تدریس  
 بروی نگاه دارند و اگر بیمار کرد و یا صحت از روی آنکه نمک بود و موضع طب است  
 که بر این که بسیار حکم کائنات از تن مردم از هر قسم است و بیماریست و طبیب  
 از بی سبب احوال کیفیت تصرف در آن معلوم نمایند و آن چهار سبب است  
 مادی و فاعلی و صوری و دعایی سبب مادی اول مادی که نزدیک  
 است نسبت به بیمار بر بیاید از خصوصیت یا روح دوم سبب فاعلی و این است  
 که نسبت به مردم بر حال خویش نگاه دارد و آن سبب مادی است که در او اگر  
 آن باشد که احوال تن مردم بگرداند سبب بیماری شود طبیبان آنرا سبب است  
 گویند یکی هویت دوم طعام و شراب و ارواها سوم خواب و بیداری چهار حرکت  
 و سکون و عرق و چیزی از این که در بیخ استفرغ و آهسته است تمام احوال که چون  
 علم و شادی سوم سبب مادی و آن ترکیب قوتها که از پس مزاج بیاورد چهارم  
 سبب غایی و قوت اخلاص که از قوت اولی که در کسب قوتها است حاصل کرد  
**فصل دوم در بیان صفت** در بیان صفت طب معلوم باد که تن مردم هر کس ماه  
 و صورت و ماده آنست که از چهار اجزای که یا یکدیگر سازند و آن خورشید در او

فصل دوم در بیان صفت

و نقد طبع بر یکدیگر باشد و نسبت آنرا که مادی او تباها مشهوره است که هر یک میل بجای  
بجای خویش دارد و طبع و صورت نیست یعنی آن دارد که نادره که با هم افتاد و  
این نیز در وجود انشود و کار صورتت کار است بگوشتش و نیز در کار ماده طبع بر کار  
که بقدر گوشتش با سینه کار که با طبع بر در است نیاید و این بسی بود تغییر احوال  
تن مردم در او بسیار است که در باب که در استم نزدیک است نیست در وی اثر میکند  
بسی صورتت همین است که صورتت در او در دانه علم طبع است در او طبع  
از زاید و بیشتر و منفعت طبع است که نسبت تدبیر اکثر احوال تن او است  
از احوال تن دیگری باشد که از تدبیر طبع حکما بود و اگر این کسی را بیماری شود است  
از تدبیر طبعی با زاید **فصل سوم در بیان منفعت طبعی علم طبع**  
و زایل کردن بیماری که بر میسر شود و در دستش آنچه زایل نگردد و طبع را باید  
اول موضع طبع را در دست کشید و بیماری برود و بعد از آن نسبت بر یکدیگر این جمله را  
علمی گویند و در عملی است که بدانند که تدریست چگونه توان نگاه داشت و بیماری حکومت  
زایل توان نمود بر ششچه در بعضی بر تجمید اند طبع کامل باشد اگر عمل کند و اگر  
عمل نکند جبهه آنکه عرض از جزو طبعی و نیز طبعی نیست که عمل کند بر ششچه عرض است  
که بدانند چگونه عمل کند **فصل چهارم در بیان ارکان اولی که چهار**

فصل دوم در بیان منفعت طبعی علم طبع  
باید که

خاک و آب و آتش

خاک است آب و آتش هر چهار مخالف یکدیگر اند اگر چه در اول همگی با هم است  
چهار اند و پس یک بر طبع و صورت از توان نیست میان چهار که این چهار شده اند  
خرابی بریدند و صورتت نسبت بر یکدیگر که در این چهار در آن خاک  
است و آن آب و دو یکدیگر و آن بود است و آتش **فصل پنجم در بیان منفعت**  
زمین و احوال آن زمین جسمی است سیط حیاتی او با زمین دیگران ارکان است و این  
ارام دانه و اگر جزوی او تغییر برین از دنیا زبانی در دانه و کرانه او است  
که خود ترا بدو است و بدین نسبت از انقیل خوانند و طبع او سرد و خشک است و منفعت  
و سیاه است بر چیزی بود و باید از کرد و برای گوشتی نمیدانند **فصل ششم**  
در بیان آب و احوال آن جسمی است و جالبه او است که گوشتی  
زمین در آن و از زمین بکتر است با هوای کرانه و قیاس با زمین سبک  
و بسیار آنکه باره از زمین بر بندند معنای آن فرید کار متاثر که طبعی تبار است  
را بر همه از آب کرد و تا از ارکان هم در میان آن باشد که بخوانند ششچه در زمان تدریست  
باشند و چون معلوم است که بعضی جانوران را از ارکان جمله است باره زمین جالبه  
است و زمین یکی کرده و آب از زمین پراکنده کرد تا همه جایها بر آب برسد  
و طبع آب سرد تر است و خاصیت او است سرد کننده و نموده و رسان

فصل پنجم  
فصل ششم

بهم ریزد و منقسم شود و تقسیم شود و شکله از دو جنس است که یکی سنگین است و دیگری سبک است  
علم است که دیگر از کمان سبک است و قولی است که در میان بود آن جسم است  
بسیط است و جایگاه باله تر از آب و موز تر از آتش بود و طبع او گرم و تر است  
چون از آب فرمان بردار تر است و از غایت لطافت است که جای در آن  
نگذرد و قوام است علی طراز قوام پوست و هم چو عیظ بود و بهر چه سرد و رطوبت  
نگذرد مثل سسل و سواد غایت لطافت است بدین سبب بود که **نکته هشتم**  
در میان لؤلؤ نقش در آن جسم بسیط است و جایگاه او باله ای هم از کمان  
و در غایت سبکی است و او حقیقت مطلق گویند و طبع او گرم و خشک است  
و منفعت او از آن هم چیزی با بد و خسته و در سینه و نود و اجزاء هو القوت او در همه  
جسمها که زکند و سردی آب و زمین از دشمنی شود و در سنی هم کامیاب  
ازین چهار ارکان حاصل است **اصل نهم** در میان مزاج طبیعت ارکان  
که در فضیله گذشتند که در است حکما صورت و ماده گویند و به صورت مخالفی که در  
و هم گاه صورت دور کند و شکسته کرد صورت طبیعی در میان سدا آید از مزاج  
گویند مثل سنگی بین مثل آن در سردی و گرمی معتدل باشد و خشک برتری غلبه  
کند گویند مزاج خشک است و اگر برتری غلبه کند بلخ خشکی گویند مزاج تر است و اگر تر

اصل نهم

اصل نهم

اصل نهم

و خشکی

و خشکی معتدل است و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی  
غلبه کند مزاج سرد است و این انواع را مزاج معروض گویند و هم گاه در صورت  
برابر نیاید در صورت غالب و در مغلوب و چهار مزاج مرکب بدید آید گرم و  
خشک گرم و تر و سرد و خشک سرد و تر و سردی ازین مزاجی حکما نیست  
بسی از مزاج نماند یکی معتدل بر چهار معروض چهار مرکب **اصل دهم** در  
مزاج معتدل اعتدال است که ترکیب اجزاء ارکان او در برابر  
وقوت صورت است است است باشد و این اعتدال در عالم موجود نیست  
و نزدیک طیبسان اعتدال چنان است که از مزاج اندامها چون غلبه  
و گوشت و استخوان هم یکله اعتدال گرمی و سردی و خشک و تری که با بد و مزاجی  
که او را که مشاید بدید آید باشد و هم اندامی از اندامهای مزاج و اعتدال  
دارد و هم گاه از مزاج معروض بگرد اعتدال ان اندامها و اعتدال ان شخصی باطل  
کرد و مزاج اندامی را در هم شخصی جدی است که اگر بدان حد بود استخص  
معتدل باشد و اگر از ان بگرد اعتدال باطل شود و اعتدال غنایت از یکا  
است سبب آنست که مزاج اندام گرم و خشک چون دل با مزاج اندام سرد و تر و  
چون دماغ برابری کند مزاج اندام گرم و تر چون حکما مزاج سرد و خشک است

اصل دهم

بر سر کینه چون زن اندامها برابر بری کند تن را از مزاج معتدل بدو بر آید سنه  
 معتدل حقیقی و از مزاج اندامها مزاج پوست باعتدال نرود بکسرت خالص  
 پوست سر آنگشتان دست که مردم چیزهای سرد و گرم را بسز آنگشت و کف دست  
 مدینه **فصل پنجم** در بیان مزاج اندامها اندام مردم و اخلاط که در تن  
 قیاس کنند دل از همه گرم تر یعنی از زیاد تر باشد پس چون خیر یا نه باشد  
 صغیر و چون دیگر که گوشت است پس پوست چون اندامها و اخلاط سرد در قیاس  
 کنند از همه سرد تر باشد پس هو استخوان و عروق و رباط و وتر و غشا  
 و عصب نخاع و باغ چون اندامها تر قیاس کنند و بغم است و معانی و در کف  
 و شش و جگر و سپرز و کشت غفله و گوشت کرده و چون اندامها کما  
 قیاس کنند غشت موی است در استخوان و عروق و رباط و وتر و غشا  
 رگ و عصبها و دل **فصل دوازدهم** در بیان عمر مردم روز و نوزاد است  
 تا پانزده سال بر روزن و پالمیدان بود و این مدت را روز کار گویند و کما  
 از پانزده سال تا مدت شصت سال جوانی باشد و پس از آن تا سی و پنج  
 سال و بعضی تا چهل سال جوانی بماند و بعد از آن تا شصت سالگی  
 پیری گویند و مزاج گویند که در تر باشد و نوزاد که حیوانی تری بدو کما کمتر شود

فصل پنجم

عصه

فصل دوازدهم

دری

در کرم غلبه کند و مزاج جوان کرم و خشک بود و مزاج جوانی معتدل تر از مزاج  
 همه عمر باشد لیکن نسبت با مزاج گویند که کرم و خشک قیاس با سیری  
 کرم مطلق باشد و در کجاست کرمی و تری کما کمتر شود و سیری کرمی جز  
 میشود تا آخر عمر پس مردم همیشه زنده پایدار مانند پس **حرارت** و رطوبت  
 در جهل سبک کم میشود و یا راجح میشود و بگری بود کارها فور یافتند  
 فروغ چرخ از مغز را کم میکنند و غار و نینبها و اندیشها خشک میگردند و طبیعت  
 تحلیل می پذیرد و آن جرمها و از غده ابدان نباید و هم نقصان کرد  
 و بدل آنچه خرج شده حاصل شود و تری غریب سرد و تر چه کرد و در آن  
 حرارت را فرو کرد و بدین سبب همیشه باقی نباشد و طبعان از این راز ک  
 طبیعی گویند **فصل سیزدهم** در بیان مزاج اصلی احوال مزاج که کما  
 خشک بود و حرکات در همه سیری در همه عمر با احوال جوانان مانند و انکه مزاج  
 اصلی کرم و خشک باشد در جوانی خشک و کرمی برضال شود چون  
 از آن در گذرد بهتر کرد و در جوانی اصلی سرد و تر بود در جوانی نیکتر  
 سیری با جهل و کرم مزاج اصلی کرم و تر باشد در کجاست نیکتر باشد  
 و انکه اعلم **فصل چهاردهم** در بیان اخلاط و ان رطوبت روان در تن مردم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم



و جانها طبعی آن رکهاست و در آنها که در میان آن کشت دهنه چون جگر  
 معده و کبیر روزه و و اخلاط از غده جگر و بعضی نمک بود از آن طبعی گویند  
 و آنچه بدست ناطعی باشد و اخلاط چهار است خون و بلغم و سودا و صفرا  
**فصل پنجم در بیان احوال خون** میاید دانست که خون گرم و تر است  
 و تولد او در جگر باشد و طعمی که در معده هضم شود رنگ توام آن همچو شکا  
 بعد از آن کبیر کس گویند و کبیر کس که از معده جگر در آید بکری جگر هضم دیگر  
 در کس جگر که در خون کرده و از رکهای جگر بهمن آن پراکنده میشود و غده  
 و آنچه از جگر بیست ل اید از حرارت دل گرم تر شود و توام آن رقیق تر  
 و رنگ آن رشفه خون طبعی رنگ آن سبز و بوی آن خوش و طعم آن  
 شیرین و توام آن معتدل بود و خون ناطعی دونه باشد یکی آنکه  
 مزاج او بگرد و گرم تر باشد و در بوی آنکه خلیط با او بیا بیز دونه  
 دویم آنکه هضم صفرا و بلغم در او بود و رنگ بوی و طعم او بگرد  
 و صفرا توام او رقیق و طعم او بلغم کند و توام او را غلیظ و رنگ  
 یتره و سیاه و طعم او ترش کند و بلغم سرخی او کمتر و طعم او قهوه  
 بوی طعم او شور و توام او غلیظ کند و اگر حرارت ترش ضعیف باشد توام

فصل پنجم  
 در بیان احوال خون

رقیق

رقیق و طعم او ترش کند **فصل ششم در بیان احوال بلغم** میاید  
 دانست که بلغم دونه باشد طبعی و ناطعی است که طعم او شیرین بود  
 و قیاس با این صفرا بود و اسهال باشد دانست با این سخن سخت کرد  
 و بلغم ناطعی چهار نوع است یکی آنکه توام او رقیق باشد از آن رطوبت مایه  
 دونه و دویم غلیظ تر بود از آن مایه که مینوع میوم غلیظ تر بود از آن رطوبت مایه  
 دونه چهارم بسیار غلیظ باشد از آن رطوبت مایه شیرین تر باشد  
 و اگر حرارت میا نیز دونه آن شور بود و بلغم غلیظ تر بود از آن رطوبت مایه شیرین  
 و آنچه بصغرا میشته شود و تلخ بود و آنچه بود از این میزد ترش و بعضی **فصل هفتم**  
 در بیان صفرا و در احوال آن صفرا دونه بود طبعی و ناطعی طبعی است  
 که توام او رقیق تر از توام خون بود و وزن سبک تر از جبهه آنکه صفرا کف  
 خون است در کس او سبز و طعم او تلخ و تیز و طعم او گرم و خوش بوی و تولد او  
 در جگر باشد و صفراوی غیر طبعی هر سه نوع است یکی آنکه در آن زیاد کرد  
 از رنگ با بیا دویم آنکه سوزد و گرم تر و تیز کرد و سیم آنکه خیری با دوی  
 میا میزد و اگر خون را میخته بود رنگ او سبز از آنرا گویند و اگر بلغم نا او میا  
 توام او غلیظ کند و اگر او کمتر و رنگ او همچون از دونه مرغ باشد از آنرا گویند

فصل ششم  
 در بیان احوال بلغم

فصل هفتم

و اگر تولد صفرا در معده گرم باشد در رنگ او سبز است اگر ای که میزند از او  
 کمتر شود و جهت آنکه معده از انرا بقای غایب یا با سبب مال باشد که صفرا بسوزد  
 و برین رنگ زرد کرد و از صفرای رنگاری که بر بدن ترین انواع صفرا است  
 و نوع دیگر از صفرا بسوزد در مکن او سیاه انرا صفرای سودای گویند طبع او سرد  
 و ترس از این از ان بچوشت و مکن نزدیک ان نرود و رود انرا که در دینی  
 پیدا شود انرا رنگاری از او بهتر باشد و حکم زهر در رود منافع صفرا است  
 که خون بقوت او در رگها کند و با طرافت رسد و دیگر انکه شش را بقوت  
 حاجت بیشتر است از بهر آنکه مغلل و سبک است و همیشه متحرک مغلل  
 و سبک حرکت در وی بوسیله بقوت صفرا بود و از زهره صفرا یاره برود  
 فرواید و انرا از بنم غلیظ نشود و نقل را دفع کند و تیزی آن عضله معتدل  
 جزو با تا حاجت بر خیزد و هم گاه ان منقل بسته شود و چیزی از برود نیاید  
 فی حقیق تولد کند و گاهی در رود گرم در از و که در انم پیدا می آید در حالت  
 صفرا بیشتر باشد در وقت چشم در ان غدا گرم و خشک و از کارهای قوی  
 زیاد کرد **مفضل در مسم** در بیان سودا اخلط او و نوع او و طبع غیر  
 طبع در در خواست و در ان نر از خون بود و طبع او سرد و تر است در ان سیاه

انرا که در  
 انرا که در

و طبع

و طبع او در میختمه از ترش و شیرین و تولد او در سپر زرد و از غمها و در چنما  
 اندیشهها و غداه سرد و خشک در فضل خرفی زیاده شود و سودا غیر  
 طبع بر او است یکی آنکه است که خلطی که سوخته شود و نقل ان کرد  
 که اگر بلغم سوخته شود و نقل ان سودا کرد و در اخلط بلغم رفیق بود سوخته  
 ان مشوره در اخلط تر بود طبع ان نرود یا ترش باشد در خون او حسته باشد  
 طبع ان میختمه از شیرین و نوری و اگر سودا او حسته شود بسیار ترش که نین  
 از ان بچوشت و مکن بگردان کند و اگر صفرا حسته شود و طبع ان تن  
 بود و علمها که از ان تولد کند شقوقه از غلظتها یا دیگر بود که سبک علی  
 زود نیز برد و نوع دیگر از سودای غیر طبع است که گاه سبز ضعیف  
 کرد و سودا کمتر خوب شد سودا با خون در رگها بر آمده شود و در  
 تن علمهای تولد کند مثل ماخو بسا و برقان سیاه و هر خلطی که در تن  
 و بر با نرطیف و تحسین یا با و غلیظ او سودا کرد و هم وقت که کارهای  
 در از و دیر مانده شود و جگر ضعیف و هضم ثانی و ثالث باطل کرد  
 و خلطی که در اعضا بود همه صفرا سودا شود و اگر جگر گرم بود کمیوس  
 بسوزد و طبع ان صفرا غیر طبعی و غلیظ ان سودا نا طبعی باشد

وضایع سودا است که خون بد و قوی کرد و بیره هم عضوی که در غذا داد  
 سودا باید باد رسد مثل استخوان معروفه و آنچه فضل باشد  
 از خون جدا کرد و بسپرد از آید بمقتدی که میان سپرز و حکم بود  
 و پاره سودا بحده ریزد و میل طعام پیدا اید و خون سپران بود  
 که اندیشه و فکر کند سیاه بود **فصل نوزدهم** در بیان هضم در احوال ان  
 هضم چهار است اول در سده **دویم** در حکم سیوم در که چهارم در  
 اندامها و زهر هضمی فضل هضم نایافته باشد فضل هضم اول برود و دفع  
 شود و فضل هضم دویم سه هضم شود و حصه اول بطریق بول دفع کرد  
 و حصه دویم صفرا باشد و بزهره در آید و حصه سیوم سودا بود و نیز  
 در آید و فضل هضم سیوم و چهارم بعضی تجلیس دفع شود و منفذ مجوس  
 نبات و بعضی لرون و دفع شود و بعضی منفذ مجوس نبات مجوس  
 دفع شود و منفذ مجوس چون سنجی و کوشن و منفذ مجوس مسام است  
 و آنچه بجانب مسام آید بعضی طبع بود مثل موکای و تاشن و بعضی غیر طبع  
 باشد چون کروزخار شوش و اید و برش و بهن و ناسهها و ریشها **باب سیوم**  
**در شناختن اندامها بسطوا ان هفت فضل است** **فصل بیستم** در بیان

فصل نوزدهم

باب سیوم

فوق

فرق میان اندام کلب بسطوا اندام و نوع بود و بسطوا در کلب بسطوا  
 اندامهای یکسان بود مثل استخوان و گوشت و عصب یک جسم است  
 بهین سبب این اندامها بسطوا گویند و هم یک بدن اجزا همان نام  
 دارد چون استخوان سردیای و اندامهای کلب التهای مردم را گویند  
 چون دست که آلت گرفتن و در نسبت و یای که آلت رفتن و  
 بقصد رسیدن بود و مرکب از **بهره** گویند که از استخوان و عصب  
 و گوشت و پوست درک و عشت ترکیب یافته **فصل دوم** در شناختن  
 استخوان احوال ان استخوان جسمی خشک بود سخت تر از همه اندامها  
 است و در احسن نسبت و بنیاد همه تن و اعتماد در کتفها بر دست و پاره  
 استخوان دست و چهل و هشت پاره است بدین فضل استخوانها  
 سرد رویاییه و سه بود و عدد پارهها در زنده که بر سر دستیم و بیست و نه  
 است و استخوان سهفت پاره است و استخوان قفا از چهار در کتفی و  
 لدی و چهار پاره دیوارهای کاسه استیک استخوان پیشانی و دو استخوان  
 بنا گوش و یک استخوان پس سر که حال سر و قاعده و ماخ است و هم  
 استخوان بر ملا و پوست است و یک چهار پاره استخوان صلع است از

فصل دوم

هم سوی دوپاره استخوان صغیر طام است و استخوان تک چهارده یاره  
 دوپاره ال یعنی است و دوازده یاره روزی نامعلوم است و ازین مویله  
 یاره تک زیرین است که دوازده یاره است از جمله استخوان سر در وی توران  
 ستر و صد دان بسی دود است چهل پنج یاره و نه یاره با شومها سیع یاره  
 بعفت هم کردن دوازده یاره پشت پنج یاره مگر کاه و سه یاره سرین و  
 سه یاره شیب شستگاه استخوانهای م دو پهلو نیست و چهار یاره است  
 از هم سوی دوازده یاره بود با هم یاره پشت پرست در پهلو با بعفت یاره  
 پهلو یا سینه گویند و با استخوانهای سینه پرست است و استخوانهای سینه  
 بعفت یاره بود درازم دو جانب با پهلو های سینه پرست است و نیز  
 کردن دوپاره استخوانست کتف که شان گویند و یاره است بعضی استخوان  
 تشریح گفته اند مرثا مردم دوپاره استخوانست مخصوص مادی بود  
 دیگر حیوانات را نیست استخوان دست شصت یاره بود برین تقصیل  
 باز دیگر یاره ساعد دوپاره خود دست بیست یاره عظیم نماند که  
 کتف درازند و استخوان پشت دست چهار یاره بود تازی منظر گویند  
 چهار انگشت پرست است رود هم نهاده شود و استخوان انگشتان پانزده

یاره است

بسی

یاره است هم انگشت سه یاره جمله پنج یاره بود استخوان تهمی کاه دوپاره  
 است استخوان های آزان تا بقدم شصت یاره هر یای یاره برین تقصیل  
 استخوان ران یک یاره استخوان ساق دوپاره بر سر از نوک استخوان  
 عین اگر که گویند شش تا تک یک یاره استخوان پانزده یاره استخوان  
 کتف با یاری جانب حقیقت قدم دوپاره استخوانست که شش کعبه است  
 و خزده چهار یاره است استخوان پشت پای پنج یاره بود استخوانهای  
 انگشت پای چهارده یاره هم انگشت سه یاره ابهام دوپاره جمله دست  
 و چهل و بیست یاره است بعین از استخوان لای که شش کل لام است که در  
 نخچه است و آنچه در رول و میان انگشت است فصل سوم در شصت  
 عضو و نما عضلات حیوان است نرم تر از استخوان و سخت تر از پی  
 و بر سرشان و دندان پهلو با پدید است و اگر ایسی رسد عضلات استخوان  
 گوشت نشود و نخچه عضو صفت دوایم در حرکت است اگر استخوان بود ایسی  
 بود ای حلقی و بهات رسیدی بپینه عضروف است مقدم زون و در نخچه  
 سیب انتر است الساده بسته نشود و کوشش عضروف است مثل بادیا  
 تا اوزه بد رسد و در اند و قصبه شش عضروف است تاراه لغزش ده

فصل سوم در شصت عضو  
 در شصت عضو است

باشد و ماده تر که اثر نکند و مبره اخری نسبت مردم به نسبت مبره بود  
تا راست بدان توان نشست که اگر استخوان بودی موجب دوری نیستند  
**فصل چهارم در شناختن عصبها** عصبها عبارتند از  
الته حس و حرکت بود و از جمله عصبها عصب نخاع است از مایع نخاع  
است و بیشترین در آن در ان توفیق بگذرد و بیشترین در عصبها است  
نوع است هم سلب بهوت مانند یکدیگر و منفعت هم یک است نوع اول که از  
مغز رسیده تا از نخاع که خلیفه مایع است و قوت حس و حرکت بقوت  
این عصبها در تمام است نوع دوم که از استخوان دیگر می رسد و قوت  
و حکم تر از اول بود این زار باط که نمیدانم میسوم اینجمله از هم دور  
نوع است از روتر که نمیدانم میسوم از این نوع بود و این را هم از  
حس و حرکت بهره است و اصل قوت حس و حرکت از مایع است  
و آلت هم دو عصب است همین که در جگر یا قنده کشادگی است در بولت  
از عصبها در کهها نیز است از ان مشام که نمیدانم میسوم بگوشت لطیف اند که  
پوشیده است حس پوست بدن عصبها بود و مخرج رنگ پوست مردم  
از گوشت و چون هم از با ان که است و موی و عرق و رگها که بر پوست

عصبها عبارتند از عصبها

بلند آید از تمام طاهر که قوت حس و حرکت از مایع است و آلت هم عصب  
است که توسط عصب قوت از مایع با انچه امپا می رسد اگر حس پوست است گوشت  
همین است که حس بر ان پوشیدن و بوسیدن و شنیدن همه در است  
و هم عصبها حفت است یک از سوراخ است و یک از سوراخ چپ بر ابرو یک از سوراخ  
مهره پشت و گردن میرود انده و با انچه امپا بسته است که یک عصب که با این  
نوع و اوقه شده که ان فرد است اما عصبها که حفت است از مایع و  
همه است از گردن و دوازده از نخاع پشت و پنج حفت از نخاع که کراه  
و قطن و یک از با ان نخاع مهره رسیده جمله نخاع و همه است در عصبها  
فرد بود و میان معده و مایع مشارکتی است و بعضی از عصبها مایع که  
یکیش از ان در غشای سینه و عضله ان در دل است و معده و جگر و در  
بر آنکند شده بدین سبب که مردم بویگانا خوش و یا خیر که بر تو هم  
کند عشان و می شود و چون معده ضعیف بود هم نیک خود و بخارید  
کیوس لب بر اید و حضرت ان بلای رسد و فایده دانستن عصبها است  
که اگر در اندها نشی با جنبه واقع شود مرده عصبها است که اگر در اندها  
علاج کند و بر سر مهره های گردن و مهره پشت فحاش کند از نترتا قوت

دار و لبه جبهه با سد باذن العالی **فصل مجرب در استخوان اصل عضله**  
 عصبیه است که از او ترکوئید یک سر عضله و تر است لذ استخوان  
 رسته و یکیش از میان و تر از کشتن استخوان استخوان را خور گویند  
 و باقی برسان لیغی از هم باز شده و میان بقیه بگوشت در شده ما بدیکر  
 سر عضله پس دیگر پاره منریفها باز آمده تا محور و استخوان دیگر عضو پوسته  
 شده و لیغها میان که عضله فراخ تر باشد بدان سبب میان سطح  
 هم دوسم او بار یکتر و شکل هلیله مجموع این و تر و محور و لیغها و گوشت  
 و منشا را عضله گویند و منشا جسمی است لطیفه از عصب رباط یا رسته شده  
 و منقوت منشا و گوته است اول آنکه عضوی که در میان او با استخوان  
 دویم آنکه عضوی را بر شکل نهاد و جایش لکها دارد و از اندرون و بیرون  
 منکم را چون استرو و بطان باشد و عضله اندامهای روی چون عضله منشا  
 و خضرت و عضله چشم و کناره بینی و لب و فک چهل و یک عدد است  
 و عضله پیشانی و لب و معقد یا پوست اینخته بود و عضله که حرکت کوی  
 پیش بران باشد کبیر آن عضله از استخوان چتر کردن رسته و استخوان  
 سینه دسرتا گوش که از رسته و منشا عضله که حرکت سر سوی و فغان را

باشد

باشد و تاران از هم مبره کردن رسته و با استخوان لبس هر پوسته هم که سوی پیش  
 تو اند او رذانت دران است عضله باشد و چهار عضله که حرکت سر سوی  
 راست و چپ بدان باشد و در پیش کردن و در لبس هر علقه آن مثل  
 دیگر عضله باشد عضلهها حجوه عظیم لای پیست و در بود عضله حلقوم شش  
 است عضله زبان است و از کنار استخوان که سوراخ گوشت در است  
 از لبس سر و عضله از کنار فک زیرین رسته و عضلههای کتف و وزده  
 است رسته عضله از لبس کردن و چهار از عظیم لای بر آمدن کتف نزدیک  
 گوش بین چهار عضله و دو عضله دیگر از میزهای پشت رسته حرکت کتف  
 نیز بر بدن دو عضله باشد عضلههای باز و سبت شش است عضلههای  
 ساعد کرده است و عضلههای خنده و شط و عضلههای انگشتان  
 سبت شش است و عضلههای دم زدن سینه و عضلههای سینه و جی  
 سبت لبه و عضلههای که در میان پهلو است پشت او و پشت لبه و جی  
 دو عضله است یک سوی راست و دیگر سوی چپ و سر هر یک از هم  
 دو از دهم رسته از میزهای پشت و از ران بر پهلو ای آخرین پوسته بر  
 است و سر پهلو بر رده و استخوان سینه بر پوسته و عضله او در دم

زود از زود اوست از بهر آنکه دم زود در خواب در حالت غشی حرکت  
 خجالت و دیگر عضلهها در دم زود باریا دهند آمد عضلهها ایالت جهل  
 و همت بود و عضله است که از اثر انباشت از عضل العصب که نمیدانند  
 هم یک از بریت و سکه عضله است و دلیل برین آنکه هر ی عضله هر یک  
 مبره ای نیست و هر گاه و هر ی در ششگاه بود و پوسته عضله سبب است که باشد  
 هر گاه این دو عضله که تنها شود همت بسوی قفایل کند در درازگی کوتاه  
 شود و پشت بجانب ان میل کند و عضلهها در شکم همت است و عضلهها  
 قصب چهار است عضلهها برین مردان چهار است و زبانه او بود و عضله  
 ششانی که بود عضله مفقود چهار است عضله را نه است دو دست عضله نه گاه  
 زانو آرد بود عضله نه گاه قدم هفت است عضله انگشتان است دور  
**فصل ششم در شناختن رگهای که در تن رو است** و نوع بود اول که از دل  
 رسته از اثر میان گویند که نوع دوم که از جگر رسته از اثر گویند و آورده  
 دو نوع است یکی از جانب مقعر که رسته و ان بخشت از نوع هم شانی  
 ششهای بسیار دارد برین بخشت که در زمین بر آنکه باشد  
 ایچا که از جگر سر و آنکه باب گویند همت بسیار از وی سرخو رسته

این رگها

این رگها بنیت یونان بسیار بود گویند و هم یکی از این رگها ششها خنارده  
 و بعضی مقعد و جگر و دهان پوسته فعل بنیت است که گویند رگها از اثر انکه بود  
 پوسته از زنده آرد و ایچا بود پوسته است باقی که یوسف که از زنده نقل  
 برود و فرود آمد و بقوت مضامیه از نقل جدا کنند و جگر رو تا غذا آرد  
 و نقل این رگ است که ایچا غذا است ایچا از کوس جمله غذا کرد تا دم از از  
 و در بطعام حاجت نیاید و زود که سده شود نوع دوم از او از جانب جگر  
 رسته از اندرون جگر شانی و بیخ آرد چنانکه رگ دیگر که یاد کرده شد در  
 ششهای بیخ آمد و نوع دیگر یک پوسته و در نیم کشیده تا هم است چهار با بیخ  
 میگذرد و بیخ آمد و دیگر زود و روی پر آنکه شود تا جگه که کوس بقوت جگر  
 بخشد شود و خون آرد و دم وقت که تمام بخشد شد برین رگ که از جانب  
 جگر رسته آید از احواف گویند هم ایچا بر آمده و ششانی کرد و در نیم  
 شانی رگها بسیار بر خور رسته و ششهای یک بخش باله ششهای  
 بر آمده در هم اندر هم ای اندرون و برین بر آنکه شده و ششهای  
 پایمی فرود آمد و در هم اندر هم غذا میرساند و برین رگها احواف  
 از بهر ان که هر که همان است و کشاده تا خون با سینه در وی میگذرد

و میان رگهای ماریا قیاسان گشت ده نیست لیکن گشتان مغزیدان  
از قویست و پنج خردی از نقل که غدا الاثید در وی راه نیاید و حاجت  
باب الیس طعام در یاد و بدین سبب گفته اند که آب کو درش است  
از بهر دو کار اول آنکه قوام کیلوس باب رفیق شود و دوم آنکه بر معده  
سبب کردی آب خراهم اید و معده بدان سبب بر طعام مشغول گردد  
و زود هضم کند **فصل هفتم در شناختن شیران** و آنست که شیران  
رگها است و قوی که در دل رسته از چنانست چپ دل حرارت مغزی و  
چو دینه در وی بگذرد و از دل بهم تن رسد یک کس از رگهای شیران  
کیق نیست این سبب از شیران خردی که کند و شیران انجا از دل بر آید  
دوستان شده یکی کو چک و از دل شش بر آید شیران در بد است  
و شش دیگر بزرگ است بنامی که میزند این تیز و شش نه بود در نیم  
ششای رگهای بسیار بر فو است رگهای یک شش بالاد بر آمده در کتلهای شش  
دیگر نیز بر فو آید و هم رگهای روح حیوانی و حرارت مغزی که شیران  
که جایگاه و مقدم دوست و قوی که در کتلهای در دستوار باشد و شیران  
در بدی که در است از جهت آنکه غذا دهنه شش است و گوشت شش

نرم است و همیشه متحرک است و شیران هم متحرک است و گوشت کلهای  
شیران که رو میکند از وصلب باشد تا از حرکت در دو سبب شش سرد  
و غذا با سینه ازین شیران بیرون آید و از جمله رگهای دیگر که آورده  
گویند رگ است و قوی که شیران از او آید شیران که کند و در بد بر دل  
رسیده از وی بر فو است و در حجاب پر گفته شده و آنکه از حجاب بیرون  
آید چون بر بر دل رسیده از وی رگهای با رگهای چون موی بر فو است  
و در غلاف دل بر آید شش و باقی چهار شش شده یک شش است  
است دل آمده و جان در آمده در بد شش است و بزرگترین رگ از رگها  
دل است از سبب آنکه رگها و دیگر نسیم بود از دل هم میزند و آن غذا  
بهر سبب و قوام غذا غلیظ است و واجب کرد که منفذ غذا فرخنده  
و شیران بزرگی که از او آید گویند رگ معروف است که از دور که گوشت  
و از دور که در دل در آمده اید یک در اجزا دل بر آید شده و یکی از رگها  
از دست دل بر آید شده و باقی آن دو شش شده یک خورد و دیگری بزرگ  
آما و زبوی بالاد در آمده و از سینه که شش است و نزدیک و در اجزا آمده  
و این دو را در و در ظاهر که میزند شش شده و شش نزدیک و در



غایر از آن سوی بر غرق سبائی گویند و گیشا نهی می طایفه آمده شبکه که در زیر  
 طایفه است از شاخهای او یافته شده و هم دوستانه در میان در آمده اما  
 اول رحمت از زبانی کردن یکی سوی راست و دیگری سوی چپ است  
 از شاخهای آن که خوف که بسوی بالدار خیز کردن بر آمده و گردن و نزدیک  
 قصبه شش است بی نهایت در سر شریان و حیوان را که شکل گندمان  
 هر دو در یک پایه میشوند بسبب تمام نباتات این چشمه است اکثر نباتات  
 فی الارضی الحلبه بهرین چشمه است و در فیه الشبه ورق الفه حاد و  
 المرانچه فیه مطره و شراب الالفین سنج اورام الحلق و لوی الحده  
 و لعل الشبوه و سنج المیرقان و الاستقا شرفا و طرا و فیه و بنه فی امر  
 المعده اسارون سنج الالفه شمه بلبل **باب چهارم** در شناختن  
 اندامها که در آن عقده فضل است **فصل اول در بیان اندامهای کب**  
 قوتها و آنکه مردم محتاج اند بدان تازه ره بماند و غذا ای که در  
 قوتهاست از آنست یا در فزونی از آن غذا است که فزونی کار  
 از این است و دره و بجا بودن جایها از آن است تا نیک از آن  
 سود و زبان شناسد از این که تا غذا بر وجهی بر آن بر نماند

دومی

او هم شود و مدد زنگانی او کرد و او را چهار قوت داده اول راقوت  
 نفسانی که بید حرکت اختیار و شناختن سود از زبان کار است  
 و معدن آن دماغ است و دوم راقوت حیوانی که بید مدد حرارت مغز است  
 و در حیوانی از اول است و معدن او دل است سوم راقوت طبعی  
 که بید که برورش تن طعام را بخورد و ایند از است و معدن او جگر است  
 چهارم راقوت قوت مولده که بید غذا را ماده و شایسته تخم است  
 و معدن آن دماغها یا تولید و تناسل است بیاید است که اندامها  
 قوتها است الت است آوردن غذا است یا الت غذا است  
 یا لقا به برداشتن و کوریلان و تخم جدا کردن و فضل ازین بهرین  
 آوردن و ماده برورش تن خوردنست و در کت قوت جمعیت است  
 قوت جانور از جگر میرون آید و بی زک رجف بگذرد و اندامها  
 غذا یا در وجه حیوانی و حرارت غریزی که در کت آن خون شرب است  
 ز فضل بر آید و بی شاخهای شریان بگذرد و تمام اندامها برسد و هم  
 تن بدان زنده باشد و حس لمس یعنی در یافتن سردی و گرمی است  
 تن را حس دیدن و شنیدن و چشیدن و بویدن در هر است و است آن

چشم گوش بینی کام و زبانت و مبدات آنها در کار با جملی هم او است  
که از دماغ فرود آمده قوت نفسانیت **فصل دوم در بیان دماغ**  
عقلیت که در این ماده نرم و چرب است و از زنجهای ماریک که از شکر  
و آورده در پخته شده و از دماغ که در وی پوشیده است یکی محاس  
او دیگری محاسن مخفی مانست غلیظ و صلب و مزاج او سرد و تر است  
جله او بد و بخش از دراز بینی از پیش سر مایش سرد و در وی را که عقولیت  
انرا بطون دماغ گویند و دماغ و تحلیف بخش جلده است و جدای از بخش  
دو پیش دماغ پدید است که طبعان حلیمی اندی شتهما گویند و بوییدان  
به است و منفعت سردی مزاج او است که از ادراک محسوسات و از قوت  
تفکر گرم شود و حرارت او چون حیوان و حرارت مغزی که دایم از دل  
بد و برسد او را معتدل او و منفعت مغزی آنکه از حکمتها و جزایرها  
خیش در وقت که دماغ و منفعت حیرتی در حیا آنکه به هم از دور به شکسته  
نیاست و لغز مغزی آنکه در کات و محسوسات از دور و ما دور و  
شترایی که دماغ در راه دور هم یافته باشد و متنها ای هر یک مشاهده  
و مزاجی حاصل شده طبعیان انرا منصرفه گویند و خون و رگها میگذرد

مخفی

جست با کار در او در سبکها و در بگرد و در بزن دماغ نزدیک بود  
غذای او کرد و در از تحلیف دماغ تحلیف اول بزرگ است و میان خورد  
تر و در حین از میانته کمتر تا تیدیه چنان پیداری که نخ و دماغ است  
و او که درین تحلیف به است حکما انرا روح گویند و محل قوت ادراک  
محسوسات روح تحلیف مخفی است و تحلیف میان به منقد است  
میان او و تا هم چیم چرخین ادراک افتد بر جزو میان بگذرد و بجز  
نار است سیرده شود برین سبب جزو میان می قوت تفکر آنکه تا هم چیم  
ادراک می افتد لطف کند و بیک از اینها که در وی قوت حاکم بسیار  
و حکام با و در دن از وی باز فواید و محل ادراک باز آرد و اما شکر که در  
حرم دماغ است برسان پارها بر جوش بود که در هم یافته و پیوسته بود  
و طبعیان انرا شکر گویند و اجزاء دماغ که قاعده سقف میان است  
در و جانب خوف انرا دوده گویند از بهر آنکه پاره در ازیت در طول  
دماغ است و حرکت الفیاض و اینها طان برسان گرم است و اجزای دماغ  
که از دو جانب است و قاعده سقف او را دوده گویند و معینه دوده است  
که گاه در ازتری شود و گاهی که تا در مثل حرکت گرم و فصله دماغ در روز

مجری که یاد کرده آنرا رغاز مجری و نهایت آن برسان تمه است م او کف نه  
 و اخر او تنگ برین سبب اورا تمه گویند از میان دماغ آمده و در مردم دو  
 غشا و دماغ و در غده عشا و صلب در استخوان چنانست که شده فضا  
 و مانع بدان مجری که نام فروزید و مجری که شبهت آن بیکه التدی گویند  
 سوی آن او استخوان که بر شکل مضعات است فضا بد بیشتر بدین  
 مجری فروزید با وزن الله تعالی فصل سوم در شرح چشم و احوال  
 آن چشم عضو است مرکب از طبقیها و مرطوبیها و مضطربها و بصها و غشاها  
 و در کما خوف و ترناها و ترتیب هم یکی چنانست که اول سه طبقة  
 دور کاسه چشم خن کرده اول را که میس استخوان است طبقة طنبه  
 گویند و دویم را ششمه سوم را شبکیه گویند و سه رطوبت در میان این  
 سه طبقة بنهاده اول زجاجیه دوم جلیده سوم برینه اول زجاجیه  
 از بهر آن گویند که مثلد اینکند که آنکه از کاسه چشم از کوه است  
 دویم جلیده گویند صفت و در شکل همچو نخ و شکل او گرد است برین  
 تراله بر و نیز گویند و رطوبت سوم را برینه گویند و در مردم او همچو ن سیده  
 تخم مرغ است و جلیده در میان زجاجیه و برینه است و خارج غده ای

فصل سوم در شرح چشم و احوال

ستانه

ستانه و برینه وقت افتاب و چرخه های درختان از روی باز می آید و  
 تا بتدریج بوی میرسد و چهار طبقه دیگر است و او را عنکبوتیه گویند از بهر آنکه  
 همچون عنکبوت است و دویم را عنکبوتیه گویند جهت آنکه بر موضع دیدار بر  
 می آید خود فضا و برسان و در آن یک کوه است که گاه آن لقبه لبه شود  
 پسینای باطل شود درین این طبقه آسمان کوه است از بهر آنکه هیچ  
 رنگی نوز دیده را مورا فضا از آسمان کوه نیست و از زرد زردون این طبقه  
 چلهها است نرم کالان آب را که در چشم فروزید است بسیار در آن  
 چلهها سپهران کند تا چهل هزار نگاه دارد و بگذارد که در باره بیشتر فضا  
 کبر و طبقه سوم را قرصیه گویند از بهر آنکه صلب و صافی و شفاف است  
 و تر استند و طبقه چهارم را مقیمه گویند که در او کوه است سفید و خوب  
 و بفضلهای چشم را میخندد بود و بر طبقه قرصیه سخت شده و گوشت  
 بد میرفته بدین سبب مقیمه گویند و در بعضیها دو کوه است که طبقه  
 پسینا نیست و خوف است بخلاف بعضیها دو کوه است که  
 آنرا صلب خوف از کوه خوف اول است از دماغ که نشسته و بیرون  
 آمده یکی سوی راست و یکی سوی چپ آنکه از سوی راست است رسیده

بسوی چپ آمده و آنکه از سوی چپ رسته بسوی راست آمده و بفرود  
 بهم رسیده از این شکل الجا که بهم رسیده آنکه در هم پیوسته اند و توفیق  
 هم دور هم کشاده بدان اندازه توفیقی فراخته یل آمده و توفیق  
 یک گشته و توفیق هم یک شش از آن نیست که سوزنی باریک در وی گذرد  
 نور دیده که از او ای با صحره گویند درین توفیق که در دو بر طوبیت جلیدیم  
 در آید و الجا که این دو عصب بهم رسیده اند از آنرا مجمع النور گویند از این  
 عصب راست آمده و عصب چپ پیچیده آمده و هم دو عصب از آنها فرزند  
 شده و بسط شده در طوبیت از جایی جلیدیم در آمده و طبقه شکلیه است  
 و تشریفترین اجزا چشم طوبیت جلیدیم است همه طوبیتها و طبقهها  
 از جهت متصل است طوبیت جلیدیم و طبقهها که از این است بایک  
 نیمه جلیدیم رسیده و گرد و در آمده و طوبیت بریضه و طبقهها که در پیش  
 او است که در نیمه او آمده از بندها است تنی او را او در میان نا اتم نهاده  
 و عضلههای چشم بیست و چهار است در آن چشم در او زده و بر یک  
 عصب بودن از آنها که از چشم بیرون نمیزد و شش عضله که حرکت  
 چشم بد است جمله دوازده باشد **فصل پنجم در تشیح گوش و احوال**

آن گوش عفتویت از عفتوف و عفتوف عصب و گوشت حلق شده  
 برسان بادیا که گشته تا بود که از او از سخن کوی بج در سوراخ گوش  
 یکدزد در عصب حس در آید و سوراخ گوش مثل میخده و در از تر است  
 تا او از ای قوی میکار عصب شمع نکوید و هنر برساند و درون گوش  
 مضایقت عصب حس الجا است هم گاه هوای بیرون از او از سخن  
 کوی حسد و بگوشت در آید این هوای از اندرون گوش بجزکت آید  
 و ششون حاصل کرد و باذن الله تعالی **فصل پنجم در تشیح بینی**  
 آلت حس بوسیدن و فصد و بیرون آوردن و صافی کردن آواز است  
 و ترکیب از او استخوان و عفتوف و عصب و عضله تینه بالدی او  
 نزدیک او است و حرکت کناری بینی بد و عضله بود که با عضله رفساره  
 ایخته است و سوراخهای بینی از سوی بالا بدان استخوان که مصفا  
 گویند میرسد و از الجا بر گذشته در در عشتاد و پنج برابر استخوان و  
 منقذ است بویها از آن منقذ بنام رسد و حس بوسیدن بدان در فوفیا  
 که از آن خلتان گویند معلوم میکند از بینی منقذی بجام کشده است  
 آواز بدین منقذها صاف کرد و هم گاه این منقذها گرفته شود آواز گرفته

مثل کسی که در از کام باشد و در مجرای بینی در گوشه چشم تقدیرت که  
 بوی کس هم بچینه از آن منقاد آید که در در فحای کند طعم سردی باشد ذوق  
 رسد باذن الله تعالی **فصل ششم در بیان زبان و آن که شسته سید زهر**  
 و غشا او روکشیده و در کهای بسیار و در یاری و شتر با بی در گوشت لا بر کنده  
 شده و مرغی او از خون را که است و از غضب نفیسی تمام در غشا او است  
 حس ذائقه پر است و گوشت زبان دو شاخ است همچون زبان ناز  
 و هم دو شاخ در یک غشا است زبان یکست غشای او در حنجره است  
 بهم پوسته و در زبان او بید است **فصل هفتم در تشییح حلق**  
 و حنجره و ریه های او از آلت هم زدن معلوم باد که در کردن از سوی  
 پیش قضایست خالی بودی که مجرای طعام و سردی است و قصبه شش که در پیش  
 او است بر دو بهم پوسته این قضای حلق گویند و آلت او از کینا ر قصبه  
 شش از اطیبیان آسان بر مار گویند و بعضا حنجره و لهماة و نورن  
 و علفه و عضلهها سینه و حجاب هم باریا دهنده و اول حنجره که در  
 بحر کشته آرد و ماده او از گردانجی است و عضلهها سینه او از ابات  
 او از رت نده لهماة عضولیت بر بالای حنجره و حنجره و هم حنجره

برای مثل آواز و نفس و لغت و آنچه با در فرود چون بوی کرم  
 و سرد و غبار و در اول بود و وقت آن از حنجره و قصبه شش  
 حضرت با در در و بر این حنجره که از ماده صمغ نده او از او معتبر بود  
 و حنجره او را رحمت رسد و از زبان دو فرست که کن زبان برسان  
 و دو کس بر داشته اند و در اهلند و گوش را از آن گوشتی بود غلیظ  
 چون عدد و دو طعام از میان فرود بر این گذرد و بر پشت حنجره  
 غلظت گوشتی همچون صفا فی و غشای لجام پوسته و بر سر قصبه  
 شش ایستاده و کام همچون قبه بود که او از در او افتد و غلظت  
 کرم و هوا که ماده او از است چون یکس از قصبه شش آید او از  
 کرم و حنجره راه میکشد و میگذارد و میفراید و حرکت زبان سازی  
 در آنهای حرف پیدا کرد و او از سوت کرد اما قبه شش که  
 لسان از نار میگویند قصبه او مثل با بی است که تازای میگویند  
 و او در نار از بالا فرود آید و مکناره آن رسد او از زد و حنجره  
 در آن لظرف کنند و قصبه نار که باز کونه بود و حنجره را عفر و است  
 یکی را در حق گویند برین زبان پوسته است بوقت طعام خوردن

سرکوی مبره کردن اردو جری طعام را پس اویم طیبسان قدیم گفته  
 اند که کامکت دن حنجره پشت ان سوی مبره کردن باشد سیوم را  
 بکنیت کویسیم دو بوقت طعام خوردن سوی در جی اندازا پوشند و فرو  
 گیرند تا طعام و تراب جری او از فروزند و بوقت سخن گفتن عذوق  
 بکنیت از در جی پشت دور شود و حنجره کنده گردد و کلهای مردم در میان  
 طعام سخن گویند و جری در فصدش افتد و سعال پیدا آید و قوت  
 واقعه از سعال با کرد از اندوشش منفذ دیگریت پس بفرودت  
 هم با ان منفذ برای سعال سبب دشواری علت سبیل است  
 و از جمله حنجره رطوبت است چرب است در میان عضو و هم از آن  
 صفت باشد و اگر کسی را تب محرقه ای بر طوبت بسوزد آواز توان  
 داد و در هوای گرم و خشک سخن گویند تا سخن بسیار گوید آواز ضعیف  
 شود و در از ای هفت مبره کردن است و حایل در میان غشاء  
 و شش در پیش است یک سوی راست و یک سوی چپ و در کل  
 در پیش است و حقه سوی راست نزدیکتر است و کلهای  
 و حقه سوی چپ کوچکتر است و در کفش بود از بهر آنکه در

بسوی

بسوی چپ میل دارد و خزانه نسیم هو اکوت شش است و جرم او نرم  
 است با همشته از نسیم هو او روی ذخیره باشد و شش مرد و جد است و حرکت  
 او از بهر در آن نسیم تازه بوی رسند و تازگی و خشکی از آنرا بدل رسانند  
 و هوای گرم و کوهسته اردو در در او تا بپوشد و تازگی باشد و از نسیم حنجره  
 با او و بعضی گمان برده اند که هوای گرم کوهسته آنگاه چنانکه از بهر کلهای  
 میگرد و غذا را در کلهای با یک میگذراند و هم نشین میرساند و از آن  
 مرکب روح میگرد و او را به نرسیم رساند و تازگی و قبه سینه غنچه  
 است حلقه حلقه در هم حنجره بعضی خلقها کو حکم و تمام و بعضی بزرگ  
 و تمام بغشاست تا بوقت دم زدن و از خسته تو اندازد و هوای بسیار  
 تو اندازد و بیرون و قبه بد و غشای پوشیده است و غشای اندرون  
 صلب تر و ابس تر تا ماده نزلد که فرود آید روی اثر نکند و بیرون  
 لطیف تر و اکوت ریحی تر تا بجزکت انبساط فرختر تو اندازد و هوای  
 بسیار تر تو اندازد کف و ششهای قبه که در میان شش است  
 هم حلقهای تمام است و شفقت از کلهای قبه از عذوق است که مقدم  
 زدن بوسه کنده باشد و هم نشو تا بپوشد نسیم هوای

در کوز و مدد در روح دایم بل رسد و هوای گرم شده و سوزش میرود  
نموده شرح حجاب که اول است از ریه های دم زدن در شرح  
عضله ها کرده نده است **فصل هشتم در شرح دل اجزاء** دل گوشت  
است و عصب و مغزوف در کلهای تریان که در زوی راسته و در کج  
که از جگر برود در لاده و روح حیوانی و حرارت غریزی که در کوز  
اوست و خون غده ای چون تریانی که در کلهاست و عصب که مغزوف  
و گوشت که گوشتی است در شکل او خوب است و طرف بزرگ تر  
او بسوی بالا بود و تریانها و ریه ها و او را با ای خویش میدارد و  
و قوت تر از مغزوف و فهم است جهت آنکه بنیاد است و عصب از زود  
از عصبی اندامها دیگر است از هر که به مغزوفی است شرح است  
روح حیوانی و حرارت غریزی است و عصب از زوی جد است و از یک  
فراخی دارد تا دل حرکت است بناط در دانه مکر و در کوز  
سه است و بزرگتر یک کوز است و دیگری کوزی است و میانین  
کوهیک چون منفذی که در دو کوزیف بدان در کله است و قاعده  
تجویف است هر قدر است تا راه غذا با او نزدیک باشد و این تجویف

بزرگتر

بزرگتر تا غذا بسیار با او گوشت جانب سمت از هر که در تجویف  
روح بیشتر از خون بود و خون از رفیق تر در طرف بزرگتر که قاعده  
است و دوباره گوشت خفیه راسته بر شکل و کوشش و راه در بدن  
نسیم بود ازین دو کوشش بعد از کاه دل حرکت است این طایفه در مغزوف  
کرد و با ششم بیشتر کرد و هم وقت حرکت القیاس نماید و در منقش  
کرد ما ششم بل در شود بعد از زمان حق تعالی **فصل نهم** در شرح جری  
و معده اجزای جری گوشت و عصب او کهها که غذا در او و تریان که قوت  
جوایز به او آورد و عصب که قوت حس بر او رسد و جری بر استی هم  
بهارم رسید از هر که ای شست از کوزی که است میسل در دانه  
تریان که از دل می اید خالی باشد و جری و هم دو عصب که همراه  
او است هم یک بر با عصبی ازین با طهارت سوار است و از یک که جگر  
تا کاه که جری طعم فروزی بر دانه شتر می شود و کلهای عصب که در جری  
بود نزدیک باشد ز عصب نده و نه فستار و جری که بجای فرود آمده  
بتر از فرو ختر خود و جای فرا شدن را قاعده گویند و جرم می معده  
بزرگتر است اما جری از گوشت است و عصب او معده و جری و عصب از او

در آن هم بیکدیگر پیوسته بود و بر این سبب در زمان قوت باقیم است  
و چیزی که مردم نمی بینند در حقیقت اثر همین در وی پدید آید و متغیر بود  
و اگر کتف خایسته بر دل این اثر را بخت سازد و اگر کند جو شسته و بخت نهند  
یعنی اثر نکند و غشا در وقت با هم برین غشا پیوسته است و هر می فراختر از  
بهر آنکه هر می خوری طعام تا کور کرده و روده مجری خیره و بخت و کور اریه  
و معده و طبقه رست و لیقهها طبقه لوزون و بعضی دراز و بعضی تویست  
و در و هم بافته تا آنکه لیف دراز جذب کند لیف خورد نگاه دارد  
تا جذب و اسهال کم در و حاصل کرد و قوت ماسکه در اندام لیف  
مور است و شکل معده که در است و طبقه بیرون معده ای که قوت است  
کوشت بیشتر است تا کم تر است و هم بهتر کند و قوه معده زنده است  
چگونه در او را کم دراز و در تر است و شای از غلبه حسن و رقم معده  
است و حسن که سبک و لغات معده از رقم معده پدید آید و خنر یا بیهمان  
وجود از دل و جگر بیست مدب معده رسیده و شای خنر از در  
یاخته شده و اصل سر بر این است و از شای خنر ای صفات که بر هم است  
پوشیده و رطوبت حریب ای رسیده شراب است و نظام معده

در کما

در کما، ماسه ای که گرم سبی دارد و رطوبت جرت و حرارت را بهتر  
نگاه دارد و شای خنر که کما که اصل شرب است جرات خوشتر از  
و میدارد و از جانب باله حرارت دل بد و میسر در از جانب است  
چگونه در بنه معده در آمده و از سوی چپ سپرد در زیر او نهاده است  
و بر و شتم از پیش سرب این اندامها و اگر کم میدارد و از سوی  
پشت رک نیز رک شریان بزرگ بزرگی صلب شود و انده  
حرارت هر دو هم صلب و هم لغت و معده میسر و بر بالای شرب  
غشا و قوت است از صفات که میزد و بر بالای صفات اعضا شکم است  
از صفات مرق که میزد و صفات و این اعضا حرارت است  
نگاه به از نور و اصل صفات از سوی باله از جانب بسته و بر هم بود  
و از نور شکم که نشسته و بر بر شنه در آنکه و ایاد منفذ یکبار از  
رگها و رگها که با هم آدم پیوسته در وی گذر یافته هم گاه این منفذ بسته  
گشته شود و روده بدان منفذ و در این فرای شدن ان منفذ صفات  
کو نیز ورود با بنر همین صفات نگاه میدارد و منفذ معده را که نقل  
طعام از ایجا بروده است شای خنر ای فرود آید و است که میزد از هر رگها تا طعام



بهضم شود این منفذ را هم آلوده بسته باشد و چون بهضم تمام شود و آب  
کشاده شود و تا قوت واقع کار خویش تمام نکند بوی کتاده نماند  
**فصل دهم** در شرح حکم و احوال آن جگر عصبیست که کیلو نوزده  
بجوت منصفه غلبه بطبع خویش کند و ائت آوردین کار با ساریقا است  
که از جانب معقر آورسته و آن موضع که این رگها از وی رسته باب گویند  
و دین رگها قوتیت مانند قوت جگر گوشت جگر فزوده است و در وقت  
سینت که کیلو سس انجا جمع شود و لیکن در رگها باریک که با گوشت پیوسته  
است پراکنده شود تا چنان باشد که هم اجزای کیلو سس را با جزای جگر  
ملقات افتاده باشد تا قوت و حرارت جگر هم اجزای کیلو سس را هم کند  
و چون گردانند و گاه کیلو سس تمام بخته شود و خون کرد جگر به هم انطوی  
به فرستد و ائت آوردین کار که است که از جانب مدب برسته  
و هم جانب مدب که خورده شد از خون جدا کند و در رگ روت  
بکلیتین پیوسته است به فرستد و قوت جذب کرد تا قوت دفع جگر  
دین کار یار باشند و گفت خون را که معقر است از جانب معقر و منفذی  
که زیر است نیزه فرستد و در وی که خون سود است هم از جانب معقر

عصب

سیر فرستد

سیر فرستد و از عشتای از عصب در گوشت جگر پیوسته تا گوشت در کجا  
رونگاه دارد و هم بدین عشتا با معده و رو با پیوسته باشد هم حس الم نماید  
و هر جگر فزونه است برسان از کشتان بدین فزونهها که معده در آمده  
چنانکه کسی چیزی با نشتان بگیرد این فزونهها معده را بچنان گرفته است  
و این فزونهها از زردی که میزند و بعضی مردمان چهار باشد و بعضی اندک  
پنج و زهمه بزرگترین زردیه نهاده است و بدان پیوسته و در بعضی مردم  
جگر ماس بعضی پهلواست **فصل یازدهم** در شرح زهمه باید دانست که  
زهمه جایی صغیر است خراط است یک تو از نرغی یا لیفها بسته و  
بر زاید بزرگترین از زاید جگر نهاده است و به پیوسته و از جانب  
معقر جگر منفذی در وی کشده و معقر بدین منفذ در شود و منفذی دیگر  
از زهمه بروده رشتا عشری کشده است و پاره صغیر بدین منفذ بود  
در ایام و در بعضی این منفذ بزرگتر از آن منفذ باشد که در رود گشت ده  
است بدان سبب صغیر المعده بیشتر آید و همتک این معده دایم  
از صغیر تلخی در آن و تباه شدن هم در معده و خشک طبع و عشتیان  
رغ و اگر زهمه صغیر اجذب نکند جگر ماس کند و اگر صغیر در جگر عفن

عصب

فصل یازدهم

کسوف نهمای گرم تولد کند و اگر پیش از آن مقدار کم بیاورد اول در حق کند  
 ریش و کورنش متانید بیاورد اگر در حق آن ماده بعضی دیگر افتد حمره و بله  
 در آن عینو بیاورد و اگر در هم تن برانگند شود صفرا برقان بیاورد  
 و اگر برده فرود آید اسهال صفرا یا اسهال سحیح بیاورد **در روز نهم**  
**در ریش** سبب زچیانگندزه جای صفر است سبب زجای سود است شکل اول  
 بان شکل راناست و موضع او سوی چپ معده بود بیشتر یا  
 زوزیر معده است کوم او گوشت متحمل است تا حلاط سودا در میان  
 اجزا او قرار نگیرد و رنگش بتریان بسیار دارد تا بگری که با شتر پانها  
 بسری کوزای برابر بگری کند و غش در او پوستیده تا او را در شکل قوی  
 نگاه دارد و او را حس بر بدین غشا او را با حجاب شتر گیت  
 و از یک سوی سبب ز مقدی بقعر حکر پوسته است سبب ز در جذب  
 سودا اگر حکر و آلت حکر در حق شود آن منفذ است و از ماطن  
 سبب ز مقدی دیگر معده است ده است پاره سودا بدین منفذ معده  
 بر او رخ معده را جز در او شش است طعام را نجس اندازد که سبب ز  
 سودا جذب کند در آن مردم بیماری کوزای تولد کند شش نهمای

در روز نهم

و بهن

و بهن اسود و در بعضی و خدام ذوق با دور که در اول العسل و اگر جذب کند  
 مرفه بکند سبب ز را ماس کرد و شش است طعام نبات در او شش از نوزده  
 معده اید شش است کلیه تولد کند و اگر سودا بر اید ترش و موقوف است  
 و اندک بود شش یا اید اگر بسیار باشد قیارد و اگر سودا ترش برده  
 بیل سحیح سوداوی تولد کند و هله گند که باشد **فصل سیزدهم در شش**  
 شش روده است مرفه ثقل طعام است کوم روعب و بیفها  
 و در ز پانها بود و جدر روعب مرفه است و هم بهم پوسته اول روعب  
 اثناعشر است و بقعر معده پوسته و بواس در آن روعب که از معده  
 و روی کشاده و اثناعشری سبب ان کوزید که در هر سطحی مقدار  
 در او زده رنگت او بود از پانها دای روعب است فرود را مده و  
 در روی پان حمی نیست تا در حق او قوی باشد لوج دوم بود پوسته است انما  
 صمیم کوزید جهت آنکه هسته از بخار صفر اخیال باشد و سبب حاکم بود  
 است که منفذ هم که صفر از روی برده روعب روده در از ثقل نشود  
 حدین روده است ده است نخست بود فرود اید صفر و حروف باشد  
 در او روعب بنویسد و ثقل را بقوت مرفه کند روده سیم را لغایفا و قوت

در روز نهم

کو یکدر برده میم پوسته جو روده دراز تو بر تو نهاده نام چه غذا را  
 شایان نقل برود فرود آمده باشد و در شکم و تو های او میگذرد تا که  
 با سار یقا غذا را از نقل جدا کنند و بکشند و با سطر در ماندن نقل تقاضا  
 بر خور است و بر دیر باشد این شروع روده را اتفاق گویند که اول  
 روده لطیفتر است با حرارت انرا هم اگر کم زود بود و رسد و آنچه غذا را  
 نشاید زود خفته شود و در نقل جدا کرده و با سار یقی انرا بکشد و این  
 روده حرارت بیشتر مایل بر ظاهر اوینه نیست و از درون او رطوبت  
 است که طبعیان انرا صریح است گویند بیشتر است تا صغری که در  
 بگذرد و در انرا شد و سلق است دیگر بدین روده با پوسته است  
 انرا امی غلط گویند و اگر چه کپوس که غذا را استاید بدین روده که  
 فرود آید هم از ان خالی نیست و ازین امی غلط اول روده چون خرط  
 از سوی راست نهاده و از اندکی میل به چپ است در روز انجم  
 پیشتر نیست و آنچه فرود آید هم از ان مقدر بدین ایله بدین سبب انرا  
 سوز گویند و او چون معده دیگر است جزئی که در معده هضم تمام نیافته  
 و روی هضم با سبب نریز که در عدلت ضیق این روده است

که جای فرود آید

که جای فرود آید سبب انرا هم با با پوسته نیست در روده دویم  
 از امی غلط روده قولون است که با عور پوسته و بوی رست آمده  
 و نزد یک جگر رسیده پس سوی برگشته تا بر ابرو و قطن و چون  
 به نزد یک سپرز رسیده تنگ شده بدین سبب نکلزار و کاسی سیرز  
 که با و از روده با ساسانی میرون آید و حاجت بالیدن باشد و نام  
 قویله از نام این روده گرفته اند و سوم روده تقسیم گویند و قولون  
 پوسته است و فرجی او نزدیک بغزنی شده بود بر هر قطن اعتبار  
 کرده و بهیچا اوجا دیده دارد و جایت که بر خور است شوی یکبار فرج  
 کرده و هم زمانی بر بناید خور است و بر سردن این سکر روده جز با پوسته  
 است تا در روده حرارت که در او روده با طبع با بهره نیست  
 پوسته نام یک بر بنها خوشی نماید و هم تو دو تو بوی و قولون کم کرد  
 و انه در او روده با شکر و نقل در او روده قولون معضن کرد و بوی بگذرد  
 و بر او روده مستقیم چهار عضله که دوی در آنکه یک عضله معده را  
 در هم خشنیده و در او چون سفوفه با نقل تمام بیرون شود و عضله  
 دیگر بوی است بر بالای عضله دویم در عضله معده را بر جای

با روده اولی است  
 که در روده اولی است  
 که در روده اولی است

میدارند که اگر است تو نه مقصد بیرون آید **فضل چهارم در تیزی** که  
در احوال آن کرده دوست یک سوی راست و دیگری سوی چپ که هر دو  
کوه است و فراخ او میسل بسردی و تیزی دارد از بزرگتر در و رگها  
شتر یا بند بسیار نیست و شش در اعصاب هم در وی پوشیده قدری حس بود  
جهت بجهت و میان کرده و جگر منفذ بکرده آید والت کوفه در کشیدن آب  
این منفذ بود تا غدا که باندا به رسد بی آب فروید با شش تا مردم عقلت  
استحقاق منفذ و هم گاه که از خون جدا شد جاعتمندی به و زایل شد  
و چیزی کردن را بد و حاجت نباشد اگر در آن باندا بسیاری تولد کند  
و بسیار باشد که در اما سهوا و ریشتمای کرده از دندان بوی ناخوش  
آید و بخار از ریش کرده بدل رسد و خفقان و غشیه آورده و از کرده  
مشقدهای بمانند است که است و آب ازین منفذ بمانند آید طبعسان  
این منفذ را هیچ گویند و حاجت محذب او سوی همه نیست است  
تا مردم با مسکله نیست را هم تو از داد و کوفت لورا حسن نیست  
تا از تیزی هم که تاب میخورد بوی خراب باشد و منفذ از خون که با  
برواید از این هم غوغ غدا می او کرده و بواسطه سردی و تیزی ازین تیزی

صفر شکر بجهت

صفر شکر بجهت تا چون بمانند رسد از انشور از آن و کوه او سخت است  
تا جز آب رضی در و کند تا بد **فضل پنجم در باری تیزی** بمانند بیاید  
دانست که شاله الت و مغز بول است و شکل او همچون خرطوط هم در جانب  
سیل به تیزی دارد چون خانم زن و میان او فراخ و جرم او صغیر است  
و در وقت توی از نور و بی او از غصهها جاذبه و ماسکه و واقع یافته است  
تا هر سه کار حاصل میشود توی پیر و بین صحبت توی تا وقتی که شانه  
پیر شود صیقل او را نکند اما در تازیم باز نشود و هر گاه شانه پیر شود  
راه منفذ غنا بسته شود و شانه را که در صفت که آب از شانه بر آن میزند  
شود و دور کردن شانه مردان شانه خم بود و دور دیگران یکی خم نیست  
بدان سبب مردان و پیرتر پاک شود از بول و بر دانه شانه است و  
اند عضله از لیغها از پها کرده نه آن در دانه است الت بول  
کردن و باز در شتن بودت حاجت این عضله است هم وقت مردم  
خواهد که آب بیرون کند بودت حاجت لیغهای عضله سبب کرد  
و منفذ شانه گشته شود با مراد توی **فضل ششم در تیزی**  
تقیب و خاییم بیاید است که خایه الت و محل تولد کند می است

و ماده می از نیم اندامها بدو میرسد و آن ماده خوینت که هم اندامها  
از هضم آن خلق شده باشد در زین هضم چهارم از هم اندامی جزوی  
باین عضو می آید و آن هضم پنجم چهارم است ماده می خوینت در عا  
بختگی فراوان و قوت هم اندامها در وجود و گوهر او کورتت و غد و کوی سید  
مثل کورتت بستان چنانچه خون در بستان سپید گردد و شیر شود  
ماده او درین عضو سپید گردد و کوشتم خون غنی شود و تحقیق که از اندامها  
دور در کما و اجوف در میان بدین عضو بدو مستعد سپید یک کورد  
و ملامت بسیاری که در حاکم حقی کردن معلوم شود که از هم اندامها  
شده و اثر آن از روز و تو به عقل او ظاهر است در زکما و منقد باد  
که سر جای کرده بگذرد و بوقت مباشرت بادی بر آید و باد عمیه می  
از دو قوت بیرون جاست می بقوت آن باد باشد و قنیت کورت  
از باطنها و مصلیها و شخها و رگ و اجوف و عضلهها و شریانیها بود  
و اصل روز باطیت که از استخوان زمار رسته و در تجا و لیف بسیار  
است و آنکه لوفت باشد که بجا و لیف پیر باد شود و از مصلیها از هم اندامها  
رسته و بدو پیوسته و او را چهار هضم است و در زین استخوان زمار رسته

و بر

در پهلوا و نهاده بوقت نمودن زرتود و منقد نیست بدان جهت فراخ شود و در  
عضله دیگر از استخوان زمار بن قنیت پیوسته که گاه در عضله کونا  
و بهم مارشند قنیت رست است و چون یکی گواه شود قنیت جانسان هر  
مسیل نماید و چون او دو گواه شود قنیت بجای زمار میل نماید **فضل هضم**  
**در هضم** رحم و احوال رحم جایگاه تولد فرزندان و شکل همچون آلت مردان  
باز کونه و کوی رحم بجای خریطه خیاهاست و کردن رحم بجای قنیت  
در رحم میان مشانه در و در مستقیم است و از سوی باله از مشانه در از زرت  
رست و در از این شش رگتت بجهت هم بار نهاده یا با زرت رگتت  
در باطنها بر بر نهاده خویش میدارد و جبرن رست و بجای ناف  
مشانه پیوسته است و رحم دو قوت است قوی اندرون مثل دود رحم است  
بهم باز نهاده چنانکه اگر قوی بیرون جدا کند و در چشم پیدا آید و درون  
یک منقعت این بودن است که اگر یکی را افیته رسد جانب  
دیگر رست باشد و در درون رحم مصلی است همچون طوی کردن جنس  
او بدان مصلی بود و کردن رحم جسیه رست چون کورتت نام مصلی  
سخت تر از دیگر کورتتها و شش کن شش کن هماده است و مقدار است

مرد که بر سر دراز کرد و بوقوف رحم تمام کتد و بستانش تمام  
 در کمانی بستان برسم پوسته و فصد که بچسبم بیرون آید از آن که کما  
 بر این درج غشایت لقب مانع چون فرزندی در وی بزرگ میشود  
 او کشیده میگردد و خون فارغ کرد بهم باز آمد و او را حسرت در وقت  
 کوچکی در او میگذاشت نیست قصب جدا و او را در وقت فرخ  
 نهاده از او عیب نمی زان برسان مرد است اما در عیب ایشان نمی  
 پوسته در می کشد از وی بیرون آید کوی رحم است تا منی در رحم افتد  
 و برکنار رحم زخم و فروز از بیخوله لان آید یک کوی راست و یک  
 بر وی چپ وقت مجامعت آن طرف بخنده شود و رحم در آن طرف  
 بند که بیشتر آید با استقبال نیست برابر است کتده تا منی در وی  
 افتد و در رحم دو بوقوف تشیح انعام بسط و مرکب **باب پنجم**  
**در تشیح قوتها در آن مع فضل است فصل اول در بیان قوتها معلوم**  
 باد که اندامها جانوران را قوت است و فعلها و فعل از قوت ظاهر  
 کرد و قوت بعقل فزان و راست و فعلها از اندامها حس است  
 پس واجب است که قوتها حس است با شد اول قوت طبع است

و اول قوت جوید که سوم قوت نفسیه در جای عضو در اعضا است که  
**فصل دوم در بیان قوت طبع در وضع است یک است**  
 که اثر آن در غذا بدید آید و حق بدان پرورده شود و اثر این فعل از  
 قوت بلبه مقد و اختیاری بدید آید و جای این قوت جگر است و  
 و یکی نهایت کار بدوست که تخم از می از امشاه و اخلاط از  
 تن حیوان جدا کند و معدن این قوت در جوار این خطه است الت  
 در دو کلمات که از جگر است و چند قوت است اول جاذبه و ماسکه و هضم  
 و غاذیه و بعضی گفته اند از پس غاذیه قوت است مهیه منیمه گویند و  
 از پس هضم قوت واقعه است که هر چه غذا از آن بیرون کند در این  
 قوتها بعضی خادیه و بعضی ممدوه است خادیه مطلق غاذیه است و بعضی  
 بعضی منیمه و کار هضم چند نوع است کماهی چیزی که ماسکه دارد هضم کند  
 و کماهی مقدار را این نیز تا غذا را در دو کماهی فصل را مستعد دفع کرد اند و  
 همه قوت هضمه راه در ایله اندامی که نصیب خویش جز کند و آنچه  
 استخوان و موها را تا غذا را از آنها سازد اول هضم ممدوه طعام را  
 کند و کس کرد اند و حکم کوی را چون کرد اند و چون از حکم مازد آنها را

جانند از اندامی که بر او است یا جذب کند و ماسکه نفاه دارد و  
 لایحه از آنکه میسوس کرد اندام و جاذبه کیوسس از بدن عضو مانند کت و میسوس  
 قبول کند و بدان اندام چون در این قوتها را اسباب بقا و شش کرده  
 تا چند آنکه ممکن باشد باقی ماند با اثر یکبار تبارک و تویله و قوت  
 دیگر که سبب بقا و نوزاد میسوس موله است و دیگری منوره قوت موله  
 تولید بر ماده از زمین جدا کند از هم خردی از وی دیگر ایمن جنبه و از وی  
 استخوان و صلب را شایه از اجزا دیگر دارد و طبعیان ان قوت را غیر  
 اول گویند قوت منوره از خطها و شکلهای اندامها پدید آورده گاه  
 در کار معده و حبه که قوتها تقصیر افتد خلل درین پدید آید و در کار  
 مغز معده و حبه تقصیر افتد قوت و قوتها از آنها نیز تقصیر کند استفا  
 طعی تولد کند و از جذب کرده مانند آن شده است و در حق تولد کند **مصل**  
**سوم** در بیان قوت حیوانی قوت حیوانی قوت است که از اندامها  
 بوجود آورده قوت حسی و حرکت و میسوس حیوانه در هم بوجود آورده پدید آورده  
 نزدیک طبعیان کوم لطیف که از جانوران و لطافت اخلاط تولد  
 کند چنانچه ماده باند امیا کثافت اخلاط است ماده روح لطافت

عقل

اخلاط

لوطلاط بود لطافت طعام در جان خون شود و لطافت خون در دل  
 روح کرد و هم گاه روح تولد کند در حال قوت حیوانی که در دو هم اندامها  
 قبول قوت نفس بمانند و از قوت نفسانی از عضو زایل شود و  
 قوت حیوانی بر جانهاست منوره منوره چون معنی که حس و حرکت ندارد  
 در نزه باشد و تباه شود و عضو مرده بیجهت است قوت حیوانی و طبع  
 شده زود تباه کرد و عضو منوری چون علت نوزاد کرد و حس و حرکت  
 پدید آید و نزدیک طبعیان تاریخ در هم اندامی از آن اندام بگذرد  
 و قابل شایسته قبول حس و حرکت میگردند تا از اندامی استیفا  
 و مزاج افن اندام بگذرد و قابل قوتها و نفس نکرده و افعال قوتها  
 در آن اندامها پدید آید نیاید که روح حیوانی چون حس و لیس  
 سم و ششم و ذوق حس از اندامها که قوت حاسهها پدید نیاید  
 که روح حیوانی قوت نفس سینه از دماغ تعصب سم و بینی  
 و زبان را در تمام افعال قوتها نفسانی در اندامها پدید آید و معلوم  
 کرد که روح مجرد مزاج و ازین قابل قوت نفسانی نکرده تا  
 قوت حیوانی در موجود نکرده **مصل چهارم** در بیان قوت نفسانی

عقل

قوت نفس با حس و حرکت را گویند و قوت حس و قوت حرکت یک است  
 ظاهر گویند و دیگری را حس باطن حس ظاهری است بینایی و شنوایی  
 بوییدن و چشیدن و حس لمس و گرمی حس ظاهر است گفته اند  
 چهار دیگر حرارت و سردی و رطوبت و خشکی است داخل  
 حس لمس اند چون قوت بینایی یا قوت لمس در چشم موجود است  
 اما حس باطنی پنج است یک حس مشترک است این قوت است  
 که ادراک همه محسوسات اول بر او رسد و در مخرج او در بین است  
 حس مشترک گویند و جزو اول از مقدمه ادراک است دوم قوت محسوس است  
 سوم قوت مغفکه است چهارم قوت تمیز همه محسوسات اما محسوسه  
 قوت است که صورتی که ادراک کند از صورت غایب خود قوت خیال  
 انزاعی نامند و آلت جزو بین است از مقدمه ادراک و باطنی است  
 در سه قوت دور نیست یک حس مشترک و دیگر قوت مغفکه و دیگری  
 قوت حافظه پس نزدیک طبع قوت دوم قوت مغفکه است و  
 بعضی محققان این قوت را کانی میگویند گویند و کانی و کانی مغفکه  
 در صورتی که ادراک افتاده تصدیقها در محسوس کند کانی صورت محسوس

از قوت

از قوت حافظه جوید و تصور کند قوت صورت است ان سیر شده و انکه  
 دوسر دارد یا سیر ندارد و صورت نامحسوس چون کوهی از زمین و درخت  
 از قوت و عمل این قوت جزو میانین است از ادراک و قوت  
 محسوس است در حیوان آلت قوت متمیز است و متمیز در حیوان قوت  
 چنانکه از صورت کرک و دوزخ که ادراک کند و حکم بر وی باشد که از صورت  
 آنکه او را علف دهد و سستی ادراک کند که او دست است اما قوت  
 سوم نزدیک طبع قوت حافظه است که نزد محققان قوت محسوس است  
 و این قوت را نیز قوت تدبر گویند او جزو میانین نامحسوس است  
 که متوجه از صورت نامحسوس ادراک کند و آلت و عمل این قوت  
 جزو اجزای ادراک است و بر طبع است که سه قوت را شناخت  
 و عمل هر یک بدانکه اگر کلیه ارضیه و تقییر یا واقع شود مطلق  
 این موضع کند **در بیان ادراک** که در فعل از ادراک  
 اندامها بخند قوت تمام خود معلوم باشد که بعضی اندامها بخند قوت تمام  
 خود معلوم باشد که بعضی اندامها نیک قوت تمام خود و بعضی با قوت  
 اندام دیگر قوت فعل اندامها متشابه الا حر است که هر یک از

مغفکه



موافق خویش جنب کند مثل استخوان غذا سرد و خشک جوید و  
 گوشت غذای گرم و تر دیگر اندامها برین قیاس کاربند بجز قوت  
 طبع باشد و فعل زهره و سپرز کرده در کشیدن خوب است  
 غذای خویش هم بقوت طبع مجرد است و فعل سفید و قوی  
 مستقیم و دفع مشابه بجز قوت اختیاریست و آنچه با قوت تمام کرد  
 فعل معده و رحم و مری است اما فعل معده بقوت حس بود و میل آنکه  
 هم غذا که در کسین خورد شود معده زرا میل میاراید و هم غذا که در  
 سیری واقع کرد معده در قبول آن ارکان باشد و چون معده منتهی  
 کرد و حس گرازی باید واقع او در حرکت اید و احوال رحم برین  
 است که هرگاه حس مباشرت یا با واقع او در حرکت اید و احوال  
 و فعل مری بقوت اختیاری عضله حلق است و وسیله بر آنکه فعل  
 با قوت است آنست که دارو که طعم او به جوهر گرم دارد و خوار گوشت که  
 بقوت اختیاری فرور برد جاذبه از اجزای بدنش آری کند و سبب  
 نفرت بر کرد و وقتی شود و حرارت قوت جاذبه را قوت دهم ماده  
 غلیظ را رقیق کند و قوت سبب را برودت میاری در تمام اندامها

غلیظ کند

غلیظ کند اما مساک قوت ماسکه با کمان بود بفرمان الله تعالی  
 و بعضی طبیعاً کفته اند که باطنش معده از کیلوس که در قوی  
 اوست غذای با مدخل محبت است همه آنکه با کیلوس از معده  
 بگذرد و نیاید و مشتمل شود و چون بگذرد و دفعه فون که صفرا بود است  
 و آب که با او آمیخته جدا شود و غذا را از آن جدا بکنند معده از کیلوس  
 غذا را که با او کیلوس خام غذا از معده تفکیک میارند و از آن جدا بکنند  
 هر چه کند که غذا را او کرد و درای صواب است که قوتها و حلازم و  
 ماسکه و باطن و واقع معده هم یک دو نوع است جاذبه اول طوم  
 از مری و از زبان جذب کند از هر اهم است و جاذبه دوم غذا را  
 حقیقی را از زندهای که با او جدا بکند که قوی کمان باطل است  
 جهت آنکه کار ماسکه تفکیک است یعنی را چگونه جهان دارد و غلیظ  
 و بران چنانچه مانند مشتمل شود که بر غلیظ تا غصه کار خود تمام بکند  
 بعد از آن با دفعه گزار و با فن الله تعالی **باید شتر در میانها**  
 شتر رسته و بیماری که سبب و عرض و بیماریها شتر رسته  
 و غزالی و بیماریها و از اندامها بگذرد و غیران و مشتمل است

معده است

باید شتر در میانها

نظر در وقت

برنج فصل **فصل در وقت** و بسیار مطلق و تندرست مطلق  
 است که مزاج ترکیب اندامها مرکب و سبب بسیار است که  
 بعضی از آنها یا همه تن بصحت و تمام بیاخت است یعنی مزاج اندامها  
 سبب معتدل باشد و بر طریقی که یک لایه و مزاج و ترکیب  
 که متغیر کرده و ضرر و فصل او بدید آید بسیار بود اما بسیاری حالت  
 نا طبیعی که در یک وقت یا در بیشتر اندامها در آن بدید آید متدرج  
 مطلق یک جنس بود و بسیاری از آن نوع است یکی از آن مزاج اندامها  
 سبب معتدل نباشد از آنرا سود مزاج اعضا یا سبب که میزدودیم  
 آنکه ترکیب اندامها و مرکب بدان اشکال و عدد که باید نباشد  
 سیوم آنکه اجزای اندامها پوسته نباشد با پوستیکه او گسسته  
 شود از آن فرق القاص که میزد و بسیار باشد که قوتها از کار باز ماند  
 و آن وقت ضرر نباشد و بسیاری نباشد چنانچه جاوده و نامتک  
 و واقعه کار خویش نکند و گویای کان برده این که قوت معینه را  
 هیچ توقف نیست و بر خلاف آن بسیار توقف خود چنانکه مردم  
 متفکر که در وقت فکر از احوال خویش بجزیره نماند و در بعضی از

نیز

نیز از جهت ترش توقف نماید و در فصل زمستان جانوران بنهان  
 شوند و حدز کردن غذا خوردن مغیره ایشان متوقف شود و توقف  
 این قوتها مرض نباشد پس توقف عرض باشد چنانکه توقف باطن  
 عرض باشد و ضعف معده مرض و البته اعلم بالهواب **فصل در وقت**  
**بیماری** و مرض سبب و مرض چیزی را گویند که اول از پس آن  
 حالتی بدید آید و مرض حالتی باشد نا طبیعی بر بیمار بدید آید  
 و بیماری را در باب گذشته و سبب عرض سبب مطلق بیماری است  
 مثل سبب مرض و مرض آنگاه در متن عضو بینی باشد و از آن  
 عضو نیت می تواند کند و بعضی متوقف کرد و عفت سبب بود  
 و سبب مرض و اختلاف بعضی مرض مثال دیگر خلط گرم در غوی  
 جمع کرد و عضو آکاس کیر و پوست عضو در کما تر بنده شود و در  
 بدید آید سبب که در اندان خلط و مرض آکاس و مرضی طریقه که  
 و در در مضمون طبیعت بسته زایل کردن مرض باشد و در علیله اول  
 سبب زایل کند تا مرض زایل کرده و مرض را کماهی عرض گویند  
 طبیعت و کماهی علمت و بسیار باشد طریقه سبب از جمله در کماهی

نظر در وقت

از نگر دیار من باشد و همان که میزند طبعان دکا هی عادت بسیار باشد  
 چرب لب از جنه دیگر همه مثل دیگر نگره که در منفذ بینی بدید آنکه  
 از آن رو که منفذ سینه مرفی باشد و از آن رو که او از منفذ خنده سبب  
 بود و باشد که ارفی قوی لایسب سینه و قاع سبب صریح شود دکا هی  
 عرفی مرفی سبب عرفی دیگر چنانکه سبب مرفی دیگر شود چنانکه در سبب  
 سبب در کم کوه و صداه صفت که مرفی نبش بود چنانکه کوه مرفی نبش  
 و انهم اعلم فصل سوم در بیان بیماریها که سبب شکر است از آنها طام کوه  
 بیماریها شکر یک نوع است یک شکر است موده و دماغ سبب میس  
 که از دماغ بعبده پیوسته و بقوت حس این صفت قوی ناخوش دماغ  
 رسد و اگر در دم رسد و خون در حس این در دماغ نماید دویم آنکه چون  
 در مرفی هم نزدیک باشد یکی قوی و دیگری ضعیف بود و فضا  
 قوی ضعیف قبول کند چنانکه گوشت بخل فضا دل و غذا در گشت  
 از آن فضا جگر و کس کوش فضا دماغ سوم آنکه فضا عضو ماله  
 بعضی زیر ریز دست مثل نخل که از دماغ نبش این چهارم رفی  
 سبب شکر است بدید آنکه چون نبش که الت در زدنست و میدار

نظایر در دماغ ماله

روحی است

روحی است بدین مشارکت است حجاب در دم زدن که شکر است  
 است بدید آنکه و چنانکه نخه الت او از است اگر در ارفی رسد او از  
 ضعیف یا باطل کوه پنجم آنکه مرفی را با مرفی مشارکت باشد و  
 میبایستی عضو دویم عضو اول را با عضو سوم مشارکت افتد چنانکه دماغ  
 را با جگر مشارکت تبرکهای که از جگر بدماغ است و غذا امیر سبب جگر را  
 با کرده مشارکت است غذا مبنده و بمقتضی که اب از خون جدا شود و در  
 مرفی مکرده آید پس میبایستی جگر دماغ را با کرده مشارکتی باشد **فصل چهارم**  
**در بیان بیماریهای مزاجی** که ماله مناسخت از مزاج صحت بود و چنانکه در  
 گرمی و سردی او شود یا سردی و خشکی و تری و این که مزاج ماله یک غیر  
 یا بدوی مزاج مفرود گویند و اگر در دو کیفیت بود و چنانکه گرم خشک  
 شود یا سرد و خشک یا گرم و تر یا سرد و تر این را لوی مزاج میگویند  
 گویند و این هشت رفی است چهار مفرود و چهار مرکب از این هشت  
 مزاج دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج گرم و سرد مزاج خشک و تر  
 ممکن نیست و انواع لوی مزاج شکر است چهار مفرود و چهار مرکب  
 یا آنکه چهار رساده و چهار ماده مثال لوی مزاج میبر ماده جمود است که

مفرود  
 در دماغ ماله

از جوای سرد باد و برف باشد و مثال گوئی مزل که کم یا ماده قباله  
 بود و مثال گوئی مزل که تریله ماده نرمی گوشت نرمی پوست و زرد  
 تر سهل گوئی مزل گوئی مزل که بخاک سبزه خشک که بعد از آن خرد  
 و پس از آن خور یا صفت پیدا آید و مثال گوئی مزل که بخاک ماده سرطان  
 خد ام و این است نزه سوی مزل که در کاه در کاه در کاه در کاه در کاه  
 و بهر خط که بیشتر با کوه ضعیف تر کوه سبب بیماری باشد و مزل  
 از اعتدال میرون برود و مزل که خط عفو نیست پذیرد و مزل که  
 و مزل که از گوئی مزل که طبع عفو از اعتدال میرون برود و مزل که  
 در وجه دوم باشد **مصلحی در میان بیماری اندامها حرکت و غیر آن**  
 افواج بیماریها بسیار است بعضی در شکل اندام افتاده باشد خلق  
 باشد چون عفوئی که صحت و منفعت آن در شکل مخصوص است  
 و شکل دیگر بود چون تحف دماغ که مسقط باید و در طبع جلدیم  
 که مسقط باید و معده که همه جانب او که نباید و مزل که جلد  
 این باشد با طبع باشد و چون شکل زبان و بستن زبان  
 که معقداری مخصوص ماید که مزل که مزل که مزل که مزل که مزل که

نصفی در میان بیماریها

زیادتی

زیادتی عفوئی باشد چون انگشت زیادتی در ماضی چشم و سنگ  
 در یک کوه و مزانه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
 و آنچه نقصان در عفوئی بود چون چشم کوچک تر باشد و صفت قبول  
 و بعضی چنان باشد که اندامی که از جای خویش میرون آید چون منق  
 و لوهو و مورس و در چشم و بعضی در منفذ و در جاری افتد چون زشتا  
 و سبیل که در چشم افتد و خفاق در صبح و در کوه که سبب دماغ  
 بود و در قان که سبب دماغ بود مانند آن و بعضی در شسته و نرمی چون  
 حمل معده که در شت باید مازم شود و حجه در حلق که مزل باید در شت کرد  
 و بعضی لغز القال باشد از بهر آنکه ماده راس تا در میان اجزا  
 عفوئی جای نگیرد و راس پذیرد و راس مرصفت مرکب از همه  
 آنکه هیچ راس از ماده و سود مزل و تغییر شکل و حجم عفو  
 حسیک نباشد و راس بیشتر در اندامها نرم و واقع شود و در کوه  
 گمان برند که در اندامی که در غایت نرمی است و سخته باشد راس  
 نیفتد و این گمان باطل بود و جهت آنکه دماغ در غایت نرمی است  
 و استخوان در غایت سخته م و در راس پذیرد و در اندام منفذ

۱۶

اخلاط نیافته زنگه های نا طبیع طام نشدن احساس دروز و حرمان  
 دندان کواهی دهم که در وی بعضی هست و عضو یکی که حس حرکت ثریا  
 بران باریک و دریا با جزا امکان نباشد اما حس در وی با نفوذ کند و بی  
 مردی که در حق او خلط بد با یک اینخته بعد از او در اجزای حس رسد و  
 خون بسیار از زود و خلط بد در حق او با نذر برتن او اما حس لعل خون بسیار  
 از زود و خلط بد در حق او با نذر برتن او اما حس و بیشتر بد بد را بد بعضی  
 حالهاست که طبیعت از او از جهت بسیاری شمرند چون در ای و در او  
 اشغال و زبردن موی و از رنگ خویش کشتن خون بهن و برض و شش  
 که بر بیشتره بد بد آید و بعضی پوست را بجز است چون سح و حصف و بعضی  
 بیمار بهاست که در قبله و بعیر است یا بند چون سیل و نفوس صحن  
 و جدام و صلح و از او عضو می که از بد ضعیف بعد در فرزند بهمان  
 عضو ضعیف باشد در بیشتر احوال و بعضی بیمار بهاست که بوی  
 از یکدیگر که بد خاصه در خانه های تنک چون در وحشتم و آبد و شید و باد  
 سیل در بر می و جدام و بر متوضا که خداوند بوسیر نشسته زمان  
 در او زان دور با بد بعد **باب پنجم در بیان احوال نبض و مشتمل**

در بیان احوال نبض

بریت

**بریت فصل** بود **فصل اول در بیان نبض** و حرکت در احوال ان  
 نبض حرکت ثریا است و هر چه با حرکت و در سکون تمام شود  
 و حرکت اول که کشدن و بالاد آمدن رگ است و نیز انبساط کوبند  
 و سکون از بیشتر ان و حرکت دوم را انقباض کوبند و در هم  
 کشیدن و پذیرفتن رگ است و سکون از پس ان جهت آنکه ممکن  
 نیست که چیزی بجای حرکت کند و نهایت انجا نبض رسد و از  
 جانب باز که هر دو جانب مخالف باز آید و در میان این دو حرکت  
 سکونیه نباشد زیرا که دو حرکت مخالف یکدیگر بپوشه می رسند  
 و پس در میان نهایت انجا رسیدن حرکت انبساط و اعلا  
 حرکت انقباض سکونیه باشد و حرکت انبساط طام بود و در ای که از  
 با ملکت توان درست کرد و قوی که ضعیف قوی بود و حرکت انقباض  
 بیشتر بعضی چنان است که در توان نیست و درست نیست که در بعضی  
 عظیم و صلح قوی و بطبی در توان نیست و درست نیست که بعضی  
 و حرکت هم متر یا نه با حرکت دل برابر باشد مگر ثریا یا که حرکت  
 و فرقه نزدیک حرکت از او در تر از حرکت دل بود سبب الم و حرکت

احوال نبض

شتر یا نهاده دیگر اعضا که با آنها جنبانند حرکت دل برابر باشد از هر آنکه  
 شتر یا نهاده شتر یا نهاده دل است و از روی راسته **فصل دوم در بیان نفوذ**  
 نبض در اجزای بدن معلوم شود باید بداند است که دل بمیل چون شتر یا نهاده  
 است و شتر یا نهاده یک چون دل می شود است و در آن که در دست  
 حاجت بدم زدن از راه شش اجزا در آن را که در شتر یا نهاده است همان  
 حاجت از راه مسم پس قاعده نبض نسیم تازه و بر وقت رسیده تا  
 بعد از آن در و دیگ از روی دور کردن و حرکت دل شتر یا نهاده یکبار  
 و بعد از آن حرارت غریزی و قوت جوهره دل است و متن بقوت بر وقت  
 جوهره زنده است و بحرارت غریزی گرم و قوت جوهره هم اندامها بقوت  
 حرارت غریزی رسد و اندامها هم قوت آنهاست و باینه و نفس بقوت  
 جوهره بقول کند و قوام بقوت جوهره و حرارت غریزی و جایی  
 این اندام است و حال است قوتها از حال دل معلوم توان کرد و حال  
 دل از حرکت شتر یا نهاده و طبعی هم در دست است که حال قوت حیوان  
 و حرکت دل و شتر یا نهاده و حال دل از حرکت بر وقت بدانند و این حال از حرکت  
 شتر یا نهاده باید بداند است شتر یا نهاده است و در بقول نبض در شتر یا نهاده است

صفت از آن

هم قوتهاست

در پس طبع که بر دست نبض بندگی و سردی و در از نبض  
 و ویری و کوتاهی و آنچه در تجلیف دل و شتر یا نهاده است از احوال امراض  
 از بسیاری و کمی و سببها تمام در ما **فصل سوم در بیان آنکه نبض از بیجا**  
 از جگانه چگونه باید بداند است نبض از شتر یا نهاده ساعد باید بداند است جهت آنکه  
 زود میرون توان بلد در از نمودن آن شتر یا نهاده است و این شتر یا نهاده است  
 و بگوشت در نیامده بسیاری و از بخارها متلی نیست چون شتر یا نهاده  
 و طریقه گرفتن او است که سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه و سینه  
 بر پهلو باید داشت و دست او را باید بگیرد و استامد بدست بر چیزی نماند  
 نبض از قوی یا بد بقوت میانه باید گرفت و اگر ضعیف باشد انگشتان  
 بروی سبک باید داشت و بر فرق باید بداند است و طب دست انگشتان  
 نگاه دارد که حال او معلوم کرد و از عظیم و ضعیف گرمی و سردی و تو اثر  
 و قوت و ضعف و در یافتن آن منفعی که بگوید و انگشتان طبیب  
 لطیف و سبک انگشت کاری نماند که پوست سخت شود و هم گاه انگشت  
 بر شتر یا نهاده تمام انواع نبض که در او باشد و ضارب طبیب مهارت  
 مدحظه نماید تا نبض آن شخص در ما بداند نبض وقت باید گرفت که در خشم

صفت از آن

وسایه و انزود و مانند که در یافت و محام و از خواب با فراط و  
 بیداری با فراط از کرسکی و سیری و مانند آن در باشد بنفش و سوزی شخصی  
 دیگر بود و در خور و نفس و سال و هوای مسکن و طبع او باید ملاحظه نمود  
 و طبیعت بنفش کسی که میگرد او سیاه است که بارها گرفته باشد و عادت  
 حرکتهای آن از همه تا مکه قدرت و تغییر می دهد یا بدتر آن حکم تواند کرد  
 و همه انواع بنفش قیاس بمعدل باید کرد تا سیر و بطبع و قیصر و طویل  
 و غیر آن معلوم کرد **فصل چهارم در بیان اجناس و انواع**  
 بنفش بنفش است جنس اول از حرکت کس جو میزد و انواع آن است  
 طویل و قیصر و عریض و دقیق و دشمن و تخفیف و معتدل جنس دوم که  
 از قوت حرکت جو میزد و آن سه نوع است قوی و ضعیف و معتدل جنس  
 سومی از کوتاهی و دراز بازمان حرکت جو میزد و انواع آن سخت و روان  
 سه نوع است و متفاوت و معتدل جنس چهارم که کیفیت آن قوی میزد  
 و انواع آن سخت و سیر و بطبع و معتدل جنس پنجم از زود که در میان  
 حرکت جو میزد و آن سه است متعده و خایه و معتدل جنس ششم از راستی  
 و نایب است حرکت که جو میزد و انواع آن شش است مستوی و مختلف و منظم

اصطلاح است

معتدل  
معتدل

دنا منظم و مجزوم و با مجزوم که انرا در می الوزن کو نیمه ما بنفش طویل  
 است که از درازی را که انگشتان زیاد و جزوه و قیصر یک انگشت را را  
 جزوه و عرض بنفش باشد که انگشت از سبتری حرکت رک تمام جزو نماید  
 و سبتری رکب نهایی بود و دقیق صد مرتب است و معین بنفش بود که حرکت  
 او در درازی او به سبای رک تمام شود و ضعیف و ضعیف است و شایسته است  
 که مرتبه و انرا شسته شود و معین نیز کو بند و معین بنفش شسته رفقا ده  
 و بال بر مرد و صفت بنفش بود و معتدل همان بود در مرتب و بطور  
 و بنفش قوی است که بر انگشت بقوت کوید و ضعیف صد قوی باشد  
 و سیر بنفش بود که زبان حرکت است با او کوتاه باشد و بطبع صد است  
 و متواتر بنفش که زمان سکون او کوتاه باشد و متفاوت صفا باشد  
 و بنفش گرم و سرد بنفش حاجت نیست نرم است که قوت انگشت  
 حرکت است با او هر افزون باشد و ضعیف نماید و صلب صفا او باشد بنفش  
 معتدل آن بود که انگشت حرارت و رطوبت که در میان آن است در میان  
 و خاوی صد معتدل باشد اما بنفش مستوی است که حرکت اول مانند در همه  
 حالت این جهت او را مستوی کوید و مختلف بنفش بود که حرکت اول

مخالف حرکت دوم باشد و هم بار بنوی حرکت کند و بنض منظم است  
 که حرکت بر یک طریق باشد و اگر مخالف آن طام شود تا منظم گویند  
 اما بنض موزون است که زمان حرکت اسباب و حرکت القیاط در آن  
 هم دو سکون که از پس هم دو حرکت باشد هم مناسب بود از منصف  
 گویند و اگر حرکتها مناسب نباشد روی الوزن گویند و آن چنان باشد که  
 بنض گوید وزن بنض میرود و از آنرا متغیر الوزن و نوع دیگر که از  
 متباین الوزن گویند چون وزن بنض گوید که مثل وزن بنض نزدیک است  
 که خیز الوزن گویند و اینچنان بود که گوید چون وزن بنض جوان  
 و نه چون وزن بنض میرد کیفیت بنض جوان و میرد و گوید در موضع خویشتن  
 گفته شود الت الله کشی **فصل پنجم در بیان اسباب بنض** اعیله و ذاتی است  
 است از اسباب ماسکه کونکل دل است و مترابان و از آن است که  
 دویم قوت حیوانی و از آنرا فاعل گویند سیوم در کشیدن دست و  
 شریانهای نواری تازه را حرکت اسباب و بیرون کردن هوای گرم از حرکت  
 القیاط و از آنرا جهت گویند و هم گاه بنض از حال طبعی بگردد و بسبب آن  
 زیادتی حاجت باشد یا نقصان یا توانایی یا قوت یا ضعف آن باصل است

قوت حیوانی

بازمی

یا بنضی آن از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست در اسباب قوت  
 حاجت سه است یک از بادیه حرارت دوم در وضع مایع و مانند یک  
 منقرط سیوم بسیاری بخار و روان که از عنقوت اخلاط تولید کند و حرکت  
 بنض دلالت برین سه جنبه دارد و قوت بسبب حرارت عارضی  
 مثل خشم در یافتن و گاه به زود زایل شود و بنض بحال خود باشد قوت  
 بسبب حرارت عارضی ضعیف شود و بسبب حرارت تب ضعیف گردد  
 پس معلوم شد که هر گاه اسباب ماسکه مستعدان باشد بهر حال  
 بران معتدل و بنض نیز معتدل باشد و بنض و اگر قوت ضعیف باشد  
 دولت صلب پیش بر نتواند از بنض عظیم را حاجت زیاده باشد  
 نتواند از اید و اگر قوت ضعیف و آلت صلب حاجت اندک بنض  
 متفاوت اید و بنض بطبی در از تر بود و اگر ضعیف قوت بود بنض ضعیف  
 باشد و ضعیف قوت استغراق غذا یا مایع طعام و متراب در حالت  
 باخراط و بیماریها و در دما باشد بسبب جلیب بنض حرارت سببهای  
 محرق و درم در احتسابه بویایه و غذای جنک کمی غذا او گاهی آید  
 بحران بنض صلب شود و دیگر سخن مانند بنض معرخی بود بحران نمک



در تندریست شادی معتدل طعام و شراب با اعتدال موجب بطن غلیظ  
 و عظیم که مانع از رطوبت و ارتقای باز دارد و جلیه الت حفر ای کوکوش است  
 که بر سر آن آمده و بسبب بطن غلیظ نرمی و خالی شدن کوشش اسباب  
 بطن ضعیف اسباب بطن ضعیف است ضعف قوت و صلابت است  
**فصل ششم در بیان انواع بطنها** مختلف اسباب نام و وقت سود  
 مزاج و درون ششیر اینها پیدا می آید بحال قوت تنبیه و بطن بدن سبب  
 مختلف گردد و امتدادی بدن رسیده و بر عرض لغزشانی موجب اختلال  
 بطن میگردد و بسیاری خون درین سبب اختلاف بطنها مقصود  
 زایل نگردد و از خون غلیظ و امتداد آن در حوالی دل خفاقی شکست  
 پیدا آید و هلاک کند و این امتداد مردم را که شراب با فرط خورد بسیار  
 واقع شود و از انواع بطنهای مختلف ذریع الفشار است و این ذریع الفشار  
 گاهی در یک بطن بود و در بعضیهای بسیار جهان است که بطن قوی  
 یا عظیم یا سبب و غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعف یا صغیر باطنی می شود  
 تا بحدی رسد که هیچ مانده و از اسباب صغیر گویند تا بحدی کمتر از اسباب  
 که بتدریج باز می آید قوی یا عظیم یا سبب تر می شود اگر کمتر بار آید

فصل ششم در بیان انواع بطنها

و این اختلاف بطن

و این علاج

دنب را حقه گویند و اگر بدان حد که آغاز کرده رسد و بطن ناقص الرجوع  
 گویند و آنچه در یک بطن باشد آن گشت خنصر ضعیف را قوی یا بد و بطن تنبیه  
 ضعیف تر یا بد و وسیط و سبب هم بدین نسق باز آید و سبب  
 و بطن الفشار ضعف قوت بود و آن زمان که ضعف از قوی بود و بطن  
 الفشار ولت بر بیداری حد دارد و بطن محبت بطنی باشد که در قوت  
 و دیاره و بطن الفشار باشد و اگر از افزون او حرارت مصلحت است  
 ولت او بر حرارت و اگر برسان و بطن الفشار ولت او بر ضعف  
 بود و وسیط حرارت و بطن منعط جهان است و جهان که حرکت  
 اسباب نزدیک آن گشت مسجی تمام پیدا آید و با گشت وسیط میکند  
 ظاهر شود و بطن ذوقه نامند این بطن و سبب قوت طاقت باشد و جهان بود  
 این بطنی که حرکتی آغاز کند و زود مانده شود و ولت بر غایت  
 ضعف دارد و بطن غز که همچون منقطع همچون باشد و میان  
 آغاز حرکت و تمام کردن سکونی باشد و بطن ذوالفشار است  
 که با اندازه حاجت در حرکت آرد و سبب صلابت عروق و کوشش  
 که آنجا نبود بکار نتوان حرکت نمود و در میان اندک توقعی افتد

بسیار از آن حرکت نام کند چنانکه کبک حرکت بود و او قهر رنده باشد و نبض  
 مختلف لغزعه است که اول او ضعیف باشد و آخر آن قوی بکسب این نوع  
 نبض موجب آن است که نرم و پنبه در بندگی متحمل و در دراز او پهن باشد  
 موج باشد و بعد از تمام و شراب صریح ظاهر بود و در استسقا و فایده  
 شکسته و ذات الیم و کرات پدید آید این علامت نشانه عرق بود  
 سبب این نبض ضعیف قوت باشد و نبض دومی است که مانند موجی  
 اما این صغیر تر و متواتر چون حرکت دود که کم است و گمان بر آنکه  
 سر است و نباشد و بدان مانند که مرکب از نبض بطی و متواتر  
 و مختلف این هم شکر بود در یک نبض باشد و سبب آن سقوط قوت  
 بود و نبض طفیل است که متواتر و صغیر تر از دودی باشد و افتاده  
 نبض طفل که نور داده بود و دلالت بر غایت ضعیف قوت دارد و  
 نیز یکی که مرکب و نبض منشری است که مجموعیه مانند حبه است که  
 بزرگ نمید و نرم و ناهموار باشد و بدین سبب منشری گویند و در  
 نبض پیشتر در ذات الجنین باشد سبب آن اس که در وقت باشد  
 و نبض متخلی دو گونه باشد یکی آنکه حرکت کوشش در آن نسکونی افتاده

و سبب

و سبب سقوا حرکت بود و این را در اول فرجه گویند و می اندک سکون کوشش  
 دارد نه حرکت و رتبه شود و سبب باز آمدن قوت باشد و این نبض را  
 اولی فی الوسط گویند و نبض منشیخ و متواتر و ملتی که همادریں الفیاض  
 همچون دو آیه کشیده باشد اما ملتی بر خود همی پیچد و متواتر کشیده  
 و پیوسته این افول بعد از استغرا عینا و در بیمار بیمار خوشتر چون  
 وقت و قبول و در وقت و قبول در نبض با کشیدگی صلب تر از دیگر افول  
 باشد نبض منشیخ است که لرزان بود و سبب آن افشاش اخلاط  
 بسیار و توانای قوت و کوشیدن جهت دفع علت و نبض نامنور  
 پیشتر بسبب مواقاسه که در بدن جمع شده و قوت عاجز گشته  
 و در زمان حرکت کای بسبب ضعف رتبه متواتر **فصل هفتم در بیان**  
**نبض سالم** اما سبب نبض کوه که سبب باشد یا متواتر و در عظمی  
 میان قیاس با تن ایشان عظیم و با تن بانه عظیم نباشد اما سبب  
 سرعت و تواتر بسیار با قوت با تمام و سبب بسیاری حاجت بخار کای  
 تر و پیوستگی عظم باشد و سبب ناتمامی قوت تری اندامها و تمام نارسیدگی  
 بود و نبض جوان قوی باشد جهت آنکه قوت عمل و اندامها و تمام شده

در تمام ظاهر است

و تری که در وقت نبض و نبض کل قیاس با نبض جوان صغیر با طبع باشد  
 و در عظیم قوت میان بود و نبض پیر ضعیف و متفاوت بود  
 و بسبب رطوبت مغزیست نم بود **فصل ششم در بیان نبض مزاجها مزاج**  
 بطبع گرم باشد و نبض قوی و عظیم و اگر می مزاج ناطع بود و قوت  
 ضعیف چنانکه در بنها محرق و غیر آن و نبض مزاج سرد و صغیر یا متفاوت  
 تا با طبع باشد و نبض مزاج سرد و نبض مزاج سرد و نبض مزاج سرد  
 و ضعیف و دقیق و صلب و اگر قوت قوی کرد و حالت بسیار در افراطین  
 باشد یا شش نادر قوت **فصل هفتم در بیان نبض مزاجها** قیاس با نبض  
 ماده قوی و عظیم باشد از جهت آنکه مزاج گرم و در قوت بود و در آن  
 صلب تر و بسبب آنکه نرود و کار مردان قوت تر پس نبض مردان قیاس  
 با نبض زنان متفاوت باشد **فصل هشتم در بیان نبض مزاجها** در نبض  
 از قیاس با نبض قوی عظیم و بطبع عظیم از جهت آنکه حرکت او در طول  
 و عرض و عمق مایع نیست و چون متفاوت است بطبع بود و نبض قوی قیاس  
 با نبض از صغیر و پیر باشد از جهت آنکه نبض بود و در وقت بیشتر باشد  
 و اگر از پیر باشد بخلاف آن حرکت کند **فصل نهم در بیان نبض** و صفاتها

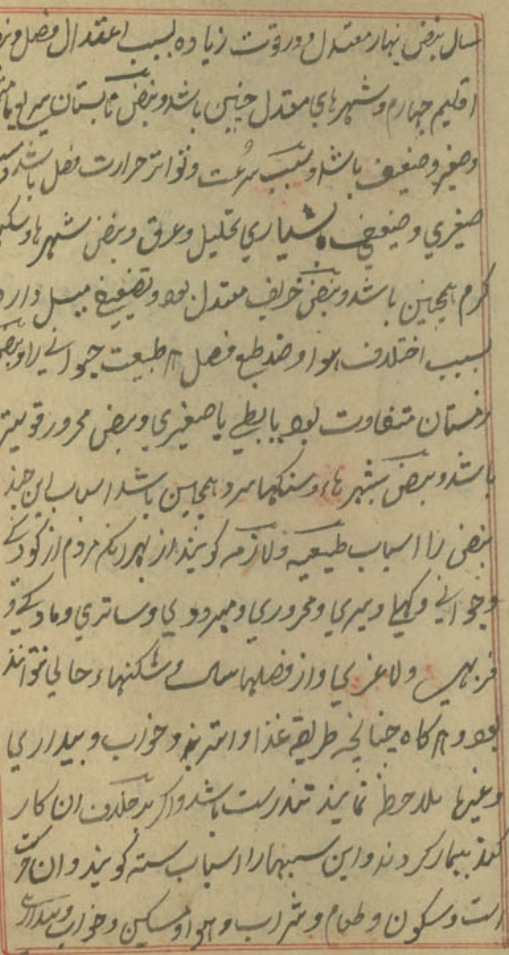
فصل ششم در بیان نبض مزاجها

فصل هفتم در بیان نبض مزاجها

فصل هشتم در بیان نبض مزاجها

فصل نهم در بیان نبض و صفاتها

سال نبض بهار معتدل و در وقت زیاد بسبب اعتدال فصل و نبض  
 اقلیم چهارم و شهرهای معتدل چنین باشد و نبض تابستان سرد و نبض  
 و صغیر و ضعیف باشد و بسبب سردت و قوت حرارت فصل باشد و بسبب  
 صغیری و ضعیف بسیاری قلیل و عرق و نبض شهرها و سنگنها  
 گرم همچنین باشد و نبض خریف معتدل بود و تضعیف مایل دارد  
 بسبب اختلاف هوا و ضد طبع فصل طبعیت جو را و نبض  
 زمستان متفاوت بود با طبع یا صغیری و نبض محروم قوت تر  
 باشد و نبض بیشتر باشد و سنگها سرد و همچنین باشد اسباب این چند  
 نبض را اسباب طبیعی و لازمه گویند از جهت آنکه مردم از کودکی  
 و جو آید و یکبار و میری و محرومی و مبرودی و ستری و مادگی و  
 فریبی و لاغری و از صفاتها مسکنتها و حایاتی تواند  
 بود و هرگاه چنانچه طریقه غذا او اتر نه و خواب و بیداری  
 و غیره ملاحظه نمایند تمیز است باشد و اگر بخلاف آن کار  
 کند بیمار گردند و این سببها را اسباب مسته گویند و آن است  
 است و سکون و طعام و شراب و هوا و سکن و حوازی و سردی



و استغراق و احقان در اعراض نفس به و در حال تن مردم  
 تدریجی و بسیاری بلین اسباب بگردن نفس تنگ و در تغیر بنفها  
 یا در ده اند **فصل در زردم در بیان** که ریاضت کشیده ریاضت  
 معتدل بنف تدریج قوی و عظیم شود از هر که حرارت غریزی  
 و قوت جو این قوی متوجه در آخر ریاضت کرد و متواتر شود  
 از جهت آنکه حرارت تمام از حزنه شود و هم گاه ریاضت از  
 اعتدال بیرون آید بنف ضعیفه و در قوت قوی باشد  
 سیر کرد و سبب صغیری و ضعف کش ده شده ای ماسم  
 باشد و تحلیل بسیار و مانده شدن و اگر ریاضت با فرط  
 شود بنف دودی یا منلی بود و سبب آن بسیاری تحلیل  
 صفانی که باشد **فصل در تیره زردم در بیان** که جواری بسیار  
 از حکام خواب مختلف بود بنف در اول خواب قوی و  
 ضعیف بود با صغیری و ضعیف متفاوت باشد با بطریقی  
 بهر آنکه حرارت غریزی در خواب بقدر تن باز کرد و عظیم  
 غذا در بر زمین و فضلها مشغول کرده و هر گاه طعام عظیم

در خواب

در حرارت

و حرارت غریزی در خواب از غذا اندک و در بطام تن میل کند بنف عظیم  
 و قوی کرد و در خواب وقت خواب با فرط شود و بعضی وضعیف و بنف  
 و بنف با کرد و از هر که فضلها به غذا در تن مانده و حرکت بیداری تحلیل  
 یا نیزی در است ان مانده زود بدن باز کرد و بنف صغیر و ضعیف  
 شود و اگر خواب در معده جزئی باشد طبیعت بنف کند بنف بطریقی  
 و صغیره ضعیف کرد و در حکم بنف بیداری است که بعد از خواب  
 عظیم فرساید باشد پس بحال اصلی باز کرد و بنف کسی که ناکا به بیدار  
 کند و تیرسند ضعیف بود جهت آنکه روح بسبب رس برکت نماید  
 پس از ان عظیم فرساید و مختلف در نقش کرد و اگر ترس حقیقی  
 نباشد ان حال زود باطل شود و بنف بحال طبع باز آید و اگر ترس  
 حقیقی باشد مدتی بران حال مانده و الله اعلم **فصل چهارم در بیان**  
**بنف عظم** در شراب چون طعام از آنک خورده شود یا بسیار معتدل  
 یا چیز نذیرا کم یا مده خورده نباشد از آنکه حرور باشد یا میسر و یا معتدل  
 و بنف بسیار جواری مختلف بود در بنف کسی که طعام در شراب  
 با اعتدال خورد قوی و عظیم فرساید بود و بنف از آنک جواری با اعتدال

در حکم بنف عظیم

و مایل بصفت بود و بنفش محروم که چیزی گرم خورد و ضعیف کرد  
 چنانکه آنکه زین او گرم تر کرد و سوزان را که موجب سرعت و تواتر  
 بنفش بود اگر چیزی سرد میل نماید زین معتدل شود و بنفش قوی و اگر  
 سرد و چیزی سرد خورد و سوزان سرد و تواتر کند و بنفش را ضعیف و ضعیف  
 و متفاوت و بیطی کرد و اگر چیزی گرم خورد معتدل کرد و بنفش را قوی کرد  
 و اگر چیزی با یک خورد موجب لغو و قدرت آن بنفش کرد و طبیعت  
 را قوی باید کرد و بنفش را با اعتدال باید آورد و شراب که خراست  
 بسیار آن بنفش را مختلف کند و فراط شراب را که را معتدل کند و  
 باشد که درستی بسبب امتداد آن هلاک شود و آب از بهر آنکه غذا  
 را بگذارد و قوت را ببرد و بنفش قوی کرد و حکم بسیاری است چون  
 بسیاری طعام است **فصل نهم در بیان بنفش** که بسیار از  
 در دو استخوان و احشای بود بنفش استخوان بهی ضعیف  
 و بیطی باشد و اگر استخوان با فراط شود و دوی و بیطی کرد  
 و بنفش احشای معتدل باشد و اگر احشای با فراط بود بنفش مختلف  
 باشد **فصل دهم در بیان بنفش** که بعد از این نفسانی  
 شاد است

بنفش  
 در بنفش

شاد است و غم و ترس و حشم و مانند آن بنفش شادی عظیم  
 و متفاوت بود بنفش غم ضعیف و ضعیف یا شاد یا متفاوت و بیطی بسبب  
 میل را از جهت غم باطن و بنفش خوف میله و در خوش و مختلف  
 و غضب بود و بنفش غضب عظیم و شوق و میل و تواتر بسبب آنکه  
 غضب حرارت را بر آفرود و بنفش غضب که با خوف و خجالتی میخورد  
 باشد مختلف بود و بنفش لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت قوت  
 را بر فی حرکت دیدم و موجب سرعت و تواتر بود **فصل نهم در بیان**  
 در بیان بنفش که در کباب حاصل کرد و اگر آب گرم استعمال کند  
 بنفش عظیم و قوی و نرم شود پس سبب و یا تواتر بسبب حرارت تخمیل  
 نیز در بنفش ضعیف و متفاوت و بیطی شود و اگر آب سرد ریزد بنفش  
 ضعیف و متفاوت و بیطی شود و اگر طعام تن سرد شود و حرارت تن  
 در باطن جمع کرد بنفش قوی و عظیم و سبب شود و آب سردان  
 آنچه خست کده است چون مودن زنج و گوگرد و آب شبنم بنفش  
 را صلب کند یا سبب **فصل دهم در بیان بنفش** در و اما سه ماه  
 در و سبب و تواتر بود و اگر در عظیم باشد و بیطی است ضعیف و غیر

بنفش

بنفش

کوه و یاری و سبب سرعت بر جای بودن قوت باشد و هر گاه از  
 درو بی طاقت بود قوت ضعیف کرد و بنفش صغیر و ضعیف کرد و بنفش  
 اما کرم متاری بود چه جدا کما سن بیشتر از نیت بنفش زیاده  
 تر و بنفش اما کرم مویجی باشد و بنفش اما کرم سرد و بیطی و متفاوت  
 و بنفش اما کرم مویجی بود سبب آنکه گاه اما کرم خسته بود و تندرستی  
 کرد و الت نرم شود و نرمی بوج آورد **فصل در بیان بیماریها**  
 سرخ بنفش کرم صغیر و ضعیف و صلب و با صلابت بوج کند و هر گاه  
 بنفش کرم شود عظیم میرد و متواتر بود و با بیطی و سرعت مختلف  
 و مرتفع باشد سبب صلابت اما کرم بود که در غش و  
 دماغ واقع شده و در ابتدا از تپ صغیر و ضعیف باشد و ای که  
 قوت ضعیف باشد از لوی مشق مقدمه شستی بود و بنفش کرم  
 سرد متفاوت و بیطی بود و سبب ماده بلغمی مویجی باشد و نفس  
 نیز بوج را بسیار بلغم تنگ کرد و بنفش صداد کرم سیر باشد  
 و متواتر و بنفش در دگر سرد متفاوت و بیطی بود بنفش مردم دوزخ  
 بسبب ماده کوه در خشک صلب و صغیر باشد بنفش عاشق نامنظم بود

فصل در بیان بیماریها

و ۴۴ گاه نام مشوق است و یا در او را بسیند عظیم و معتدل کرد و از جهت خوش  
 آمدن ۳۴ اروم از بعضی صاحب قوه تا کند و صلب بود و اگر استر باشد  
 متفاوت باشد و بنفش بیاد مویجی و ضعیف و متفاوت و بیطی بود  
 و اگر قوت ضعیف باشد بنفش نامنظم کرد و بنفش صریح اگر ماده بلغم باشد  
 بیطی و متفاوت و اگر کوه بود صلب و صغیر باشد و بنفش سخته مویجی  
**فصل بیستم** در بیان بنفش انواع آنها بنفش حلی یوم میل  
 بیطی و تواتر دارد و اگر مختلف بود معتدل باشد و اگر نامنظم کرد و حلی  
 یوم نباشد بنفش تپ که از غش است باشد در اول بنفش غایر و صغیر  
 و سیر و مختلف بود در میان عظیم باشد بنفش الت در اول  
 مختلف بود و در میان تپ بیطی مایل کرد و بنفش تپ بلغم در  
 اول مخفض و ضعیف و صغیر و متفاوت بود و در اخر متفاوت  
 و مختلف بود بنفش تپ مطبقه معتدل و سیر و عظیم و قوی باشد  
 و گاهی عظیم سیر بود و اگر خون عفن باشد عظیم سیر و مختلف باشد  
 بنفش تپ بیاد اگر ماده بلغم باشد نرم و بیطی بود و اگر صغیر و یا سیر  
 متواتر و اگر خون بود نرم و عظیم اگر کوه بود صلب و صغیر باشد

فصل بیستم

فصل الحیف

باب هشتم  
فصل در بیان

بعضی تب و جلدی که نوکان میگویند میرسد و صلب و متواتر و  
کافی مختلف کرد **فصل هشتم** در بیان منفعت دم زدن همچون منفعت  
حال و مال نفس است و جاهای تن و قوت و حال بر حسب دم  
دم زدن بکود و بدین احوال دم زدن همچون احوال نفس نشناختن  
و هذبه است از احوال روح و احوال تن و اسباب دم زدن همچون  
اسباب ماسکه نفس است فاسل و آلت و حاجت اما فاسل قوت  
چو این است و آلت تقیه خلق و حیره شمش و حجاب سینه و صندلیها  
که در میان پهلوسینه است و حاجت نسیم هوای خوش بسوی  
حل کشیدن و هوای دودناک از دل بیرون کردن هر گاه این سه  
طبیع باشد نفس طبیع بود که یک یا دو سه از حال بکود نفس نیز بکود  
عظیم یا غیر یا میرسد با متواتر با منفعت یا بیط یا منقطع یا بوی  
زین انواع هر یک با بکود هم نوعی از حالت نشناختن و در او از زین و  
مانند ان عارض شود و دم زدن طبیع بود تن قوت روح  
و اعتدال حرارت غریزی یا بکود نشناختن و در او از در تن و مانند  
ان عارض شود سلامت و در وقت دم زدن بود و چون عمده

و حکم

و حکم و سپرز دم زدن نا طبیع نشناختن بسیاری صواب است و نشناختن  
کامس و در او باشد در جلدت نهاد دم زدن همچون نشناختن بر نفس  
و تغییر ان مثل تفاوت نفس برین سبب در کتاب بدین مقدمه  
و قصه کرده شده و الله اعلم **باب نهم** در بیان نشناختن آب طبسان  
آب لاجس التفرقه گویند و سیل نیز گویند و این نیز نسبت فصل است  
**فصل اول** در بیان آنکه آب که تخمه میگویند بر احوال هم  
عمده و حکم و غیره و بر احوال اعتدال و ولادت دارد و هم مضمون است  
اول و در عمده طعام که بوس کرد و هم مضمون دوم و در حکم است کیلوس  
در جانب معتر حکم خون کرد و هم مضمون سوم و در نزدیک اندامهای  
خون انجا قوت میزند اندامی غذا کرد و در قوام تن بقدر است و  
حدا صغیر و بود از نور هم حکم بود و کیلوس بقوت حکم خون کرد  
و بخته شود یا به کف شود صغیر بود و باره نقل شود و بود باشد  
و آنچه حاجی ماند خوشت و بیشتر از صغیر و بود از جانب  
معتر حکم از خون جدا کرد و آب که خورده شود قوام خون در رختها  
کند و در یکبار یک بکود از نده و بجانب محبت حکم بر او کف

نشناختن  
صواب

بیشتر از آب از خون جدا کرده و بکاف کرده و مانند خود از آب  
 و باره کاغذ بگذرانند و بعضی برون و بعضی بگردد و مانند آب  
 پس از آن خون تولد کرده بود اثری با آب بیشتر رسیده این سبب  
 گفته اند که آب از زمانه میرون آید از احوال همه تن و هر صدمه  
 و جگر و اخلاط جرمه **فصل دوم در بیان آنکه پیش از آب که باید گرفت**  
 و چگونه عرصه باید کرد و دلیل که بر طبیعت عرصه کنند اول شام که  
 عفو است بنام جوز در جزئی که رنگ آب بگردد از مثل زعفران  
 و سبزی و الگاسه و جزو غیره و در جگر است و باید بگذرانند که رنگ پیش  
 از آب بگردد و در سینه و چشم و مانند سایر آب را از زمین کنند و مزاج  
 گرم سازد و بخوبی دلیل را تیره سازد و کم رنگ از بهر آنکه در  
 بنوی ای طعام بیک هم نشود و بعد از صبح پیش از آب جرب و نقل  
 سپید باشد به جهت از پس این احوال بود دلیل اعتماد باشد  
 و بعضی و نفاس آب را تغییر دهد و قاروره بعد از یک ساعت عرصه  
 باید کرد تا آنچه بر سر آب حوزام آید بر آید و آنچه اسود بود نیم نشود  
 و پیش از آنکه سینه قاروره بماند نشسته را سنگی با هم داشت

در بیان

در بیان

و بر دشمنای هوا عرصه باید کرد و از آفتاب دور باید داشت و  
 از پس شش ساعت نباید نمود از بهر آنکه خون و قوام او بگردد و در وقت  
 صبحی و صید شسته باید نمود و مسانه بود در وقت دیدن شسته  
 بدست جرب باید گرفت و از زمانه خویش دور باید داشت **فصل سوم**  
**در بیان آنکه چقدر جسیز از پیش از آب باید جبت طست از دلیل**  
 همت جبر جو باید رنگ قوام و رویت و تیره که بسیار یا اندک و نقل  
 و کف و بوی نباید داشت که رویت و تیره یک آب از قوام از اول  
 کرد و جهت آنکه بسیار چیز ناست که عذی است لیکن روشن است  
 و شفاف مثل سپیدی تخم مرغ و صمغ و بسیار چیز ناست که قوام  
 آن رقیق و تیره است چون شیر و آب تیره **فصل چهارم در بیان آنکه**  
 پیش از آب بماند اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا در وقت  
 فصل آب چهار است سپید و سرخ و زرد و سیاه اما همسایه انواع  
 بسیار دارد سپید چهار نوع است اول مثل آب دوم همچون قوام  
 سوم خون یکی چهارم برنگ شیر بود و زرد شش نوع بود یعنی و ترنجبین  
 و استخدر و نارنجی و زعفران و نارنجی و سرخ چهار است کلون و سرخ

در بیان

در بیان



که انحرافان گویند و سحر که بسیار است از آنکه اگر اتم گویند و سحر که گویند  
 چون بود بسیار بود و فو است یک سیاه مطلق و دیگر سیاه که در زردی  
 بنام تپه یا بل بود مثل پیش آب بر تان و در هم انواع تفاوت  
 بسیار واقع بود در یکبار کتب بعضی دو رنگ و سه رنگ و چهار رنگ  
 بدین سبب رنگ مرکب انانای مخصوصیت و آنچه نام حاصل دارد از این  
 در قالی و آسمان کون و کر ای و دنیا کون و خلیط در زرق و  
 و رنگاری در عوالمی و غنای در زنی است و رنگ دیگر است که مختص  
 بود و از او سحر گویند **مذهب مجسم در بیان پیش** پیش آب سید  
 و اسباب آن اول دلیل سبب می و تر مثل خیار و خربزه  
 و غیره دوم بر اندن صغیر و حرارت آن بر مانع توجه بود و در آب  
 رگوب نباشد و مقدم از خلط ذرات و علامت بر بود  
 در شب صغری و مانع نبرد است بود پیش آب سید کرد و سبب  
 آمدن صغیر بر رده بیم اشبهال صغریا که بود چهارم سیدی  
 آب بهجت بسیار یا بلغم بود و رگوب سید همچون می بود در این  
 نوع بر سکه و فایح دلالت کند بچشم سبب که اختی می آب سید

نشان  
 می  
 است

میخوا

پیش و در کربان نوع پیش آب است و در وقت مایه آن بدی حال بسیار  
 زردی یکی رنگ بود که سبب که در اختی می ضعیف رود و در سیمال قله که کند  
 ششم بجهت تریش نشانه و آنکه تمام بول آب بر رنگ قهقه باشد بر ترق  
 و باریم بود و اگر بریم نباشد نشانه بلغم خام یا نشانه سنگ نشانه بود  
 و در اصل قضیب خار سبب نشانه هم در کربان بسیاری بلغم قوام غلیظ  
 و نقل باشد و بسیار باشد ششم سبب آب رقیق بود و نهم بود زرد سرد  
 پیش آب مثل آب صاف است و هم در علت و با بعضی آب صاف  
 باشد و نیکو غلب بود آب که میل نماید در حال سیردن از یاد ما در هم سبب  
 لباس بود سید بود و درم اندازی که غیر التهای بول باشد و بیاید و است  
 که زرد و سید شدن آب پس از کربان نشانه ششم باشد و اگر زرد اول  
 که سبب آب سید باز کرد و اگر بسیار یا حاده بول سید بود و مانع نبرد است  
 نشانه کربان انقال باشد کربان و در اس در عفوای که زردی تر باشد آب  
 سید و رقیق که بر سران تقیر رقیق در زرد باشد و کفک باک بود  
 کفک علامت اضطراب زردی نشانه حرارت و نقل بر سر آب  
 نشانه حرارت بجا در حلقه و اگر با این نشانهها صاف شود

نشان  
 می  
 است

خطرناک بود و اگر پیش آب بر طرب عورت سبید باشد کم خطر بود  
**فصل ششم در بیان دلیل زرد و آن** و آنچه بر آن دلالت دارد آب  
 زرد اول درجه و سی جو دیسل باعتبار است و ترکیبی نزدیک اعتدال  
 است و اندکی سیل بگری دارد و آب مازی و رقیق هم نشان در دود  
 قیحه حال بود و در جذب زرد در دلالت او بر حرارت تو میز بس  
 اشقو ماری در غایت گرمی باشد و هم گاه سحر تر شود و حرارت کوشنده  
 از جهت آنکه در سنگ سحر اجزای تری و ترینی پیش باشد و در رنگ زرد  
 و جزا دستی و هوای زیاده بود و سقو ماری گرم تر از نیم زنگها بود و  
 بعضی از حکما گفته اند که بسیار بیماریها و جاده دیدم که از زرد اول آب  
 ترکیبی بود و بر آن مانند بسیار پیش از زرد چهارم هلاک شده در سب  
 گرم کشیده هم شده آب اشقودیه هم در اشقو ماری اگر کوب نکند بر  
 باشد و دم تدرست بسبب لطفت و کمی طعام آب زرد شود و موجب  
 آن حرکت صفرا باشد **فصل هفتم** در بیان پیش آب سحر و در سباب  
 آن آب سحر سلیم تر از آب زرد است جهت آنکه مری عیادت غلیظ  
 خلف بود و وزن بهتر آن اخلاط است و اگر سحر رقیق باشد نشان

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در از بی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان حجابی بود و آب سحر  
 بسیار کوب نشان غلیظ ناده و کاس جگر بود و اگر در آب سحر کوب  
 سبید بدید آید نشان سلامت بود و اگر کوب سحر بدید آید امیدوار  
 باشد و اگر آب سحر صفرای کوزنده بود و سیل آن بود که بحر آن  
 زرد و سحر بود و آب سحر که قطره قطره آید نشان ترشح کله و شانه  
 بود و آب سحر رنگ کمر کوب از دید باشد و پیش آب سحر بود  
 که بهما زین نوع عیادت گرمی جگر باشد و اگر سحر و رقیق با ضعیف موده  
 و خارش اندامهای بود مقدمه پیرمان باشد مری آب با خنک طبع  
 و با سعال نشان مثل بود خاصه اگر کوب با نادر آب با خون در  
 اینجاست بود در شسته زرد از غلط جدا کردن آن باشد که منفذ  
 کرده کتده و مری شده و اسباب سحری پیش آن آب اول سب  
 جنایی در قیحه سرد است در جگر کم شود و صفرا تو که گذار بکن  
 شود دوم است که از سقوی که میان روده و جگر بود صفرا در آن  
 منفذ از جگر بر روده فرود آید و بسبب سده آن صفرا بره بول  
 فرود آید بدان سبب قیحه سرد تو که گذار سبب ضعف جگر

چنانچه در استقا و بیماری جگر آب بجموعه گوشت باشد چهارم  
 اندر تیره در میان رگها لغت و زوطه در رگها عفن کرد و پیش از آن سرخ  
 بوی چشم خیمه عدیه صغرا و حرار است و خوف مستقیم از ضعیف کرده  
 رخ خوف **فصل هشتم** در میان بول سیاه و آنچه بدان دلالت  
 دارد بول سیاه آنچه از بول سیاه بوی خوش و لذتی مانند بول سیاه  
 سیاه علق و آنچه ترش است ایستد امید در بول سیاه از آنکه در بول سیاه  
 است بول سیاه اندک در بیماری جاله خطرناک باشد و همچنین آنچه  
 غلیظتر به تر از بول سیاه باشد و آنچه در آخر بیماری بدیدارند بیشتر  
 بر سبیل بجران باشد از بول سیاه بر سر بول سیاه در **بیماری جاله**  
 علامت درم و مانع و نیز یک موت باشد بول سیاه و رقیق بوی نوز در  
 بیماری جاده نشان در دردمان باشد و گمان بود که بر عاقبت موت  
 تحلیل مابول استقر و غلیظ که بعد از بول سیاه و رقیق بود نشان  
 نفع باشد در اگر رقیق بدید نباید نشان خراج یا سل بوی در سب  
 محرق بول سیاه رقیق و نقل بزرگ کرده و با سمن و کر این کوس مقدمه است  
 باشد بول سیاه و رقیق در در آب طنب و ضیق النفس نشان بر بول

فصل

بول

بول رقیق که بسیار در وقتان بیماری در در و خطرناک باشد  
 بول یرقان که از سرخی بسیار از غذا غلیظ و تیره باشد علامت نفع  
 گشتن سده بود و در بیماری سبز و اندک نشانیان صوت  
 سده بود بول سیاه و رنگی ری به تر بود بول مردم تند است اگر  
 سیاه باشد نشان سنگ کرده و مشانه بود و سبب بسیار بول بوی خوش  
 مالم و حرارت بود در اکثر اوقات **فصل نهم** در میان دلایل  
 در بیماری مرکب و مختلف بول سبز نشان ترکیب غلبه عدت بدر  
 بود از کودا و بوی بود از هر آنکه سبزی در نبات از ترکیب  
 و زین توله کند بول سبز مقدمه نشانه باشد و مقدمه حرام بود سبزی  
 بول اطفال نشان باشد بول سبب کون کسی را بود که او را زده  
 باشند و اگر بول رقیق بود امید خلدش باشد و سبب رقیق نشان استیل  
 بود بول زیتجا و در روز چهارم و ششم نشان مرکب بود بول نسیه  
 نشان جای اخلط باشد بول از رقیق نشان اول حمل بود و بجز  
 حمل سبز بود بول حامله اگر گمانند تیره شود آخر حمل بود و اگر تیره  
 شود هنوز اول حمل بود بول در غلظت نشان کون حواس صغرا

فصل

سو دا باشد و بد بود بول بر رنگ مثل آب یا کج و متراش تیره و کرب  
 خوردن اناس را حشا بود و بسیار وقت بول که ماله بدن از کج باشد  
 و بول مستقیق بیشتر لقوام کشکاب و بعضی سبز و بول اگر چه چند روز  
 نریک بود نشان اخلاط کونا کون باشد **فصل در بیان**  
 و دلیل توام بول توام بول غلیظ بود یا رقیق یا معتدل مفرق است  
 که غلیظ خلص و شفاف بود و میره چیزی بد و این می باشد اما اگر  
 بول رقیق تر است یک تا کوز در بیان طعام دویم سده سیوم مزاج سرد و  
 خشک چهارم ضعیف حرارت غریبی بچشم خوردن بسیار است  
 ضعیف کرده هضم سنگ در کرده مجاری بول استم اناس هم عاجزی  
 طبیعت چنانکه هم خوردن شود و در بول کورک را که طبیعت باشد  
 غلیظ و سبید بود و رقیق نا طبیعت بود بول رقیق از مانع نیز بد است  
 حاضر در بیماری حالم و اگر بعد از بدی نشان لغت طعام شود نشان  
 دیگر باشد علامت بحران اشغال باشد بول رقیق از مردم تند است  
 اگر اعمیر هم باشد نشان اناس باشد در غلیظ نشود اما نشان  
 لیکن در بولت حار شسته و در بدن کرا نیه بود علامت و لایه بود و در بدن

غلیظ

باشد

باشد و بول رقیق در تندرستان نشان سردی مزاج خون  
 مزاج پیران و در هم بیماریها نشان خای ماله باشد با نشان سده  
 با صلبه و بول رز و رقیق در بیماری نشان اعراض بود و اگر در آن  
 حال بماند بد باشد و زردی از این سخن صغیر بود بول سبز رقیق نشان  
 رخ و ریاضت باشد بول سبز صغیر رقیق نشان در ازای بیماری  
 بود بول رقیق بعد از بحران علامت مکتس بود و اگر رقیق با دره  
 میان نشان و ضعف ساق پای باشد نشان اناس کرده بود بول  
 رقیق بسیار از ریس کر این اندامها و سقوط قوت نشان خورد  
 پاک شدن من باشد بول غلیظ بکبار بیشتر آید و بر عقب ان است  
 بود تو انای قوت باشد و اگر از کز اندک اندک صغیر قوت و  
 بسیاری خلط غلیظ بود و تیرگی نشان بسیار سی ماده اثر  
 اصح باشد بول غلیظ بود مثل بول حار بقا کفتم که در بول در کور  
 نماند شدن اخلاط و بول غلیظ اگر بعد از یک است رگوت کینه نشان  
 حرارت و ماده غلیظ بود و اگر در تپ محرقه پس از آنکه رقیق بود  
 غلیظ خوردن بحران لوق و علامت الم در دل و جو زنی جگر

واجب سبب ان بسیاری غذا بود و ریاضت نابریدن باشد  
 رگوب مثل ریم و صدیدن بدن پاک شود و رگوب چون  
 ریم سبب تولد شده و سنگ کرده باشد اگر این باب در آن  
 فرود آید رگوب قویب میوزد و منجا در سنگ در مشانه باشد و این  
 صفتی برون ریم پس تیره شود علت هنوز در حرکت بود و در حرکت  
 زیاده خواهد بود نشان دیوانگی باشد بول سفید و غلیظ است  
 بسیاری رطوبت باشد و غلیظ و سبز از غلبه خون باشد و اگر باره  
 ماده و خارشش هم نماند باشد مقدمه برقان باشد بول تیره و کثیف  
 و باوق نشان سقوط قوت بود **فصل نهم در بیان بسیار بول**  
 و از بول و بسیاری بول سیاه نشان استغراق رطوبت  
 باشد و در قویب اگر بول غلیظ و بسیاری از آن علت حل قویب  
 و زوال علت ان بود بول بسیار و رنگش از مردم مستنم و کم  
 ریاضت بود و مندی بود و در رگوب سبز و نفوس خون اگر در  
 رگوب بسیار و ان باشد بول سفید و از آنک از سینه طایفه بد  
 بود و طایفه مقدمه استغراق بود و غلیظ بول بسیار بوده در

فصل نهم در بیان بسیار بول

بیماری

بیماری جاده نشان آفت رباغ باشد و اخلاط عقل و  
 علت است رعاغ بول اندک از ضعف قوت بود و اگر سیاه  
 و با غم و درد باشد و در پنهانها حادثه نشان کوهنن ماده و یک  
 رطوبت و بیم اخلاط عقل بود بول اندک رقیق و سبز در  
 برقان قوت شده و نشان استغراق بود **فصل دهم در بیان**  
**دلیل کف** کف بسیار کف یعنی کف از نفع بسیار بود  
 بزرگی که منجا کف حرمانک دن قهتها بزودی از وجب خلط باشد  
 و راه بسیاری کرده بد بود کف هم رنگ بول زرد یا سیاه نشان  
 برقان باشد کف پویش نشان بیماری ریشش بود کف  
 همچو کف در با و بول سبز نشان سودا و خون و دوزخ باشد  
**فصل نهم در بیان** دلیل رگوب تولد او در بول مثل ریم  
 است در اما سها و ریشها و اخلاط در رگوبها سخن کرد و در  
 در ریشها ریم سپید نشان نخست ماده باشد در بیماری  
 رگوب علت است بر ایندن ماده و رز خون جدا کردن بود کف  
 در نشان ضعف قوت هم نماند است و اینجاست ریش که سر او

فصل دهم در بیان

فصل نهم در بیان

کتب یاد در اول کتب بیماری چون نه نهایت رسید و صورت آن  
 سبب گشته و بختی در بول پر آب و رگوب طام شود و اگر طبیعت  
 از هضم غذا و نیز زمین آن باز ماند سبب بیماری گردد و از هر آن  
 طبیعت تند است غذای معتدل و تمام هضم کند در بول او رگوب  
 نباشد مگر در مردم فربه که بر هضمت چون رگوب نباشد و بختی  
 و قوت طبیعت است اعتدال و بر هضمت ماده بر رگوب توان کرد و در  
 بول مردم لاغر رگوب سپید است محمود باشد و عملها و آن میل کوی  
 تن قاروره در رگوب طبیعت قاروره که رگوب دارد - گفته  
 هفت حار و غلیظ نماید بول بختی و نامهوری و دویم حار کمی  
 و بیشه سوم حار رقیق و غلیظ و چهارم حار رگوب آن پنج قسم  
 قرار آن قاروره ششم آنچه بر آب و در آن هفتیم این بختی آن آب  
 و کشتن از رگوب و فزونی میان رگوب نیک باشد که رگوب نیک  
 در تن قاروره باشد و سپید و هموار و روی آن رقیق تر و اگر  
 بجا ماند بازی جای خود آید و رگوب حار غلیظ باشد و اگر بجا ماند  
 پاره پاره و نپس اعتدال و بر هموری قوام رگوب باید که بسیار

از

آنکه که رگوب سپید و هم روی آن در لنت و قوام آن هموار بوده  
 بسیار هلاک شود و در اوها بیشتر نیک بول باشد و اگر نیک  
 باشد سبب از هضم رگوب پس ترخی و قوام رگوب بد این نامهور  
 تر و اجزای بر آنکه تر بهتر و رگوب نا طبیعت بزرده است بختی  
 بی طبیعت می خراجهای سولیف می باید که سبب طبیعتی و سبب زیاد می رنجی و  
 سبب می و مو می بختی همچون پاره خیز که اجسته باشد اما تا طبیعت غلیظ  
 و سپید و قوام آن خالی قوام رگوب چفته باشد نشان سردی  
 از آن و بسیار رگوب است غلیظ و خوب در تن و در مجاری بول نشان  
 بجز آن عروق است و ادغام مفصل در تن از زوال آن در تن  
 رگوب باشد علامت کشت ده شدن قرحه کرده و مجاری بول باشد  
 و فزونی میان رگوب و رطوبت خام است که رگوب متانم کنده باشد و اگر  
 بجا ماند پاره کنده شود و از هم بکشد بد و اگر آب اینخته شود رگوب  
 سپید کرد و مثل شیر و گریز از کرده باشد و سبب آن قرحه کرده  
 باشد جز طبیعتی سپید و زیان کار باشد بختی که حاکم از  
 خراجهای است ممکن سطر سپید نشان حرمت باشد که سینه

بزرگ تر از نمایی باشد در روبرو آن از حبل لوبه سیاه بود  
 و آنچه از زرده لوبه همچون گوشت پاره باشد و لون آن بنزدی  
 زرد و گاهی بسیاری سونق بزرگتر از نمایی لوبه و تن لوبه حتی  
 خون باشد تا که از تن گوشت باشد و آنچه که اجتهت شود زرد  
 آب گردد پس از قوت حرارت خشک شود چون سونق و  
 بعضی همچون دانه ارزق لوبه در لوبه سونق باشد طبعی بیشتر از  
 کرده لوبه و گوشت باشد و سیس نشان که در تنش سیم باشد و گاه  
 مثل آب زرد باشد که بسیار لوبه از آب جدا شود زرده  
 باشد شتر یا بوی سبید بود و بعضی سبز و تولدان از رطوبت  
 باشد که در مجاری باریک خشک و غلیظ گردد بر شکل موی بسته  
 شود و جای کوس میگوید لزان همچو پاک نیست روبرو عقلت  
 سنگ و سنگ باشد در کرده و مانند آنچه زرده باشد سبز و لوبه  
 آنچه از نشان باشد سبید بود مادی نشان بلغم غلیظ است  
 که در عضو با تدریج روبرو و هم گاه هرگز خون لوبه نشان  
 ضعیف جان باشد اگر میختمه نماید گاهی بیشتر بود و گاهی کمتر است

در زرده

ریش کرده باشد و اگر در بول محول پاره خون بسته آید سینه  
 بدان پاک شود روبرو مثل خمیر و سیل صفت بود و بیشتر در تن  
 از خون شیر و نیز و مانند آن شود **فصل چهارم در بیان اندک**  
 و بسیاری روبرو در بول زمان روبرو بسیار باشد و رنگ  
 اندک بسیار روبرو پس از نوع عقلت زایل شدن علت  
 بود و اگر روبرو نیک بسیار تر از آن بود که بدان شخص لایق  
 باشد نشان ضد بسیار بود و در آن نشان احتیاج با شعاع  
**فصل پنجم در بیان رنگ روبرو بر وجه ولادت**  
 دارد و در روبرو سیاه بر بدی حال بیمار ولادت کند یا با فراط  
 ولادت حرارت یا نابود شدن حرارت عزیز یا با فراط مزاج  
 بود روبرو سبز عقلت غلبه خون و تخمه و خاکی ماده و در از می  
 مرض اما بیشتر سلامت باشد روبرو سبز عقلت ریش  
 نشان سبز بود **فصل ششم در بیان قوام روبرو لایق**  
 روبرو در همه با هم با کرده شد خاصه در باب وزن میان روبرو  
 نیک و بد روبرو نیک هر چند هموار تر قوام او معتدل تر و ملس

فصل ششم

فصل ششم

فصل ششم

بود بهتر باشد در کوب بد است که مایه او را در کوزه معتدل  
 بود **فصل نهم در بیان** پدید آمدن کوب هر گاه روز چهارم غامه  
 سخی پدید آید در مضمجران شود و اگر پس از پدید آید در چهارم  
 بجران بود یا بیست یکم و اگر چهارم کوب سیر پدید آید نشان آن  
 بود که بجران خود در بسیاری بخلیل زایل خواهد شد و اگر روز ششم  
 کوب نیک پدید آید روز ششم بجران کند و اگر غامه یا کوب  
 مطلق در اول بیماری پدید آید و همچنین نشان بجران صراحی  
 باشد **فصل دهم در بیان** بوی بول تیز و کندی در بیماری  
 و در ناچیزی نشان افزایش حرارت بود و ترش بوی بول بول  
 نشان متور شدن حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفونت  
 گرفتن اخلاط بوی ناکردن بول بسیار علامت سردی مزاج و حاکم  
 ماده بود بوی سرش در بیماری و بول حرارت و غلبه سودا بود  
 بول سپید و رقیق و کندی در تب علامت اخلاط عقل بود  
 و نشان خام و عفونت در حال هر گاه در تب حاده بول کند بود  
 ناکاه بوی بکند از دست و حال غلیظی باشد نشان سقراط است

فصل نهم

فصل دهم

صراحی

و عارضی طبیعت دبا ماندن از کار باشد **فصل نهم در بیان** فوق  
 میان بول زمان دوران بول زمان علیا تر و سپید تر و سیاه تر  
 تر و همه حال از بول دوران باشد جهت آنکه حصول در بدن است  
 سبب کی حرکت بیشتر بود و سردی و زردی بول نشان بد باشد بول  
 دوران هر گاه بچیانند تیره شود و تیرگی میل بوی باله در و بول  
 زمان تیره شود و اگر پاره تیره شود میل زردی زرد در و بول نشان  
 حاکم بود و بر سر بول ضیای باشد و بیشتر برنگ خود آب یا نیم  
 بود و زردی آن به از رقیق تر بود در میان آب فقیه رقیق مینماید  
 و در اول رستی از رقیق ظاهر تر باشد و در آخر رقیق رند و کوب باشد  
 تیره شود و در اول کفتمه از تیره شود هر گاه بر سر آب غامه باشد  
 که هم روی آب بوسه بر خواهد بود و اگر بر یک جانب باشد فخر  
 خواهد بود و در دیگر غامه در آن بجهت نشان نباشد و علامت باد کفتمه  
 رند بول آب تن دو ماهه تا شش ماه رقیق و در غلبه باشد پس از آن  
 تریجی شود و بر سر بول کفتمه اندک باشد همچون جنین می جرد و در ایسی  
 چهار ماه یا پنج ماه بجز کرایع و اندک تیره شود و گاه متری که بیشتر

فصل نهم

فصل دهم



باشد علامت باد باشد و کچرا بکشد **فصل سیم در بیان شوره**  
 با بهای گذشته بول خنجر یوم از بول تندرسته دور نباشد مگر خنجر یوم  
 که سبب آن غذا را کم باشد بدان سبب باره تیرگی دارد و اگر تیرگی  
 در میان شیشه باشد خنجر یوم غنی باشد و اگر زرد بود غیب کرد و اگر  
 سبز باشد رگوب مطبقه کرد و اگر سپید بود بمعنی کرد و بول تب  
 صفراوی زرد باشد و توام در میان شیشه باشد و این دلیل  
 خیر بود و اگر بول تب مطبقه تر و غلیظ و تیره باشد بیماری سبکتر  
 و اگر تیره باشد و سبز باشد بیماری دراز باشد بول تب بنوعی غلیظ  
 و تیره باشد علامت آن دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زرد  
 بگذرد و اگر بول تب بر این صافی دراز بود دست آن دراز باشد  
 و اگر خنجر زرد زرد بگذرد بول تب خنجر و زرد و اندک سبز رنگ  
 در میان آن جز سبب باشد بول بر قان زرد و بسیار زرد و کفک هم  
 رنگ است بول خنجر زرد بیشتر تیره و تیره باشد بول در هر  
 سبب و غلیظ و تیره بود بول زرد و سپید بود و اندک زردی زرد  
 بول خنجر زرد و در قن و صافی باشد و در ویکی رگوب سپید بود

بول

بول

بول در پشت و در مفاصل در بیشتر حالها سفید و غلیظ باشد و  
 نقل آن هم سپید باشد و این جمله است که در بیشتر حالها چنین باشد  
 و آنچه از این بگذرد علامت در حال آن در باب گذشته یاد کرده در  
 است تمام رسوخن در باب بول بعد از المة **باب در بیماریان غلیظ**  
 شناختن احوال تندرسته و بیماری از احوال نقل که از طعام حاصل  
 میشود و این هفت فصل است **فصل اول** در بسیاری دانند که نقل  
 را سبب بسیاری بر از دو نیست یا ضعیف قوت عاونه یا خرد و اندک  
 از خلط بجانب روده است که نقل با خلط اغیثه باشد و اگر با بلغم  
 ریخته بود در معده بلغم بسیار بود و اگر با قنعر بود بسیار یا تولد صفا  
 در جگر باشد و اگر با سودا اغیثه بود نشان تولد سودا و ضعف نیز  
 و اگر با نقل باره خون سیاه باشد علامت سده و رر که در در  
 نقل چیزی نماند باشد از آن نوع که در روی روده اندوده است نشان  
 گذشتن طعام یا خلط تیره باشد که روده را میگرد و در سبب اندک  
 نقل سده نیست یک سده که در راه صفرا افتد و نیم تولد کم در روده  
 سودا معوق قوت جگر کشیدن کیلوس نوشتن و از آن خون در زمین

بازار اسام

بازار

و باید در سن که نقل طعام فضا له بود که تن را بدان حاجت نیست  
 و باز ماندن آن در روده و عروق و تونان صنف قوت و اثر  
 باشد و زیان کار باشد و غذا را لطیف رفو تر بهضم شود و خون کرده  
 و نقل آن کمتر باشد و غذا را غلیظ که روزی تولد خون کمتر تولد بود  
 نقل آن بیشتر باشد و غذا کم میانه باشد نقل با اندازه آن باشد  
**فصل بعیم در میان تری و خشکی نقل سبب تری نقل است**  
 که تری و لطافت کیوسس بیکر غیر سرد و با نقل برود و فروزی آید  
 و جهت آن سسته حال باشد بیکه فتوح جگر و جذب کیوسس  
 و ضعفی که بهای با سارلق رفته و دم سده که در ریه های با سارلق  
 افند میوم ناگو از بدن طعام بسبب آنکه طعام زیاد خورده باشد  
 تا طبیعت از بهضم آن عاجز ماند جمله نقل که در دوتری کیوسس  
 با آن فرود آید بهضم و دم اگر طعام با اندازه خورده آید خلیط غلیظ  
 در ریه که طعام را بهضم دفع کند میوم فرود آمدن تر بهای از ریه ها  
 و میخته شدن با بقیع و این حالها از رکن نقل معلوم کرد و دم گاه  
 نقل هم رکن غذا باشد و بسبب صنف جگر و سده نار معاریتی

فصل بعیم

بود و اسباب خشکی نقل خشک فو است بیکه لطافت معوم از دراز  
 میوم بسیاری سرق چهارم حرارت اندامها میخیم جوزون  
 غذا را می خشک ششم مانند نقل در روده اعور و قون و  
 هر گاه قون نقل مختلف بود علت همواری میضم بود و ناگواری  
 بعضی از طعام باشد پس بهتر نقل آن بود و معقول از اندک خورد  
 و بزردی مایل باشد و بد بوی و با قرا با دره و کف نباشد و بوی  
 عادت آید و همواری نقل با طبیع بد باشد تن گذار شش  
 تن بود و گاهی باشد که صدید کم از جگر روده آید و چند آن  
 در رکن بکند تا با نقل میامیزد و آن سبب نقل بعضی خشک و بعضی  
 نرم باشد **فصل بعیم در میان رکنهای نقل زردی عا**  
 تن بسیاری صفرا باشد و زرد شدن نقل در اخر بهای  
 علت است بر دواختن ماده بیماری باشد نقل سبز یا راههای می باشد  
 که سبب آن رکن طعام نباشد تن سردی است باشد نقل  
 سید و میل ناگو از بدن طعام باشد با تن سده و  
 مقدّم بر قان نقل با ریم میخته علت انعام رسید باشد

و اسباب از ریه های سینه

فصل بعیم

و سیاه کس ثقل بد باشد و اگر در اول بیماری بویشتن رفتی و  
 حرارت عظیم باشد در حکم دانه موصوفه اخلاط و مغزوت  
 کوه باشد در جگر و مغزوت این نوع مثل مغزوت تپا شدن  
 طعام در معده بویشتن ثقل کوه و ای همچون رنگ خون سیاه  
 باشد و فرق است که خون فترده باشد و کوه فترده نبات و رنگ  
 سودا و ریش بویشتن و مقعد را بوزد و بوی ترش و هر دو ریش از بوی  
 برودند و ثقل کوه و ای در اخلاط مغزوت و ثقل کوه و صفت  
 بد باشد که کوهی که رطوبت باشد در میان ثقل منفی  
 و سبک ثقل منفی همچون کوه کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 تابسته و ثقل کوه سبب آن خوردن چیزهای پراکنده که بوی ثقل  
 را ناخوش کند چون از کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 باشد در کوه بوی ترش است که کوهی از او بسیار بوی ترش باشد  
 در میان کوه ثقل و قرقر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 عظیم باشد که اخلاط را بویشتن فترده با عدالت با دانه باشد که با اخلاط  
 میخشد که در کوه ثقل با او زردی و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

فصل  
 در بیان  
 کوه

باریک

باریک عدالت رطوبت رفیق باشد و اگر قوت در قوه قوی بوی  
 ثقل با او زردی و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 بخار را لطیف کند و با دانه را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را  
 تخفیف کند و بخار را را بکوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 چیزی ثقل بیاید و است که ثقل حرب و رنگ که سبب خوردن  
 حرب نباشد عدالت که از ترش کوه است و اندام اصلی باشد  
 میکن ثقل حرب کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 عرق و سبب آن و بوی بی فضل است **فصل اول** در آنچه خرق از  
 چیز و غذا که در کوهی باریک بمصاحبت آب کوزه و انزرا رفیق  
 سازد و باره صخره که میخشد که در سبب تیرگی و کوهی باند امها  
 رساند و چون غذا باند امها رسد بیشتر از آب باز کرد و بوی  
 کرده و متانم اید و رنگ که با غذا از کوه کوه کوه کوه کوه کوه  
 در اندامها فرزند و آب بعضی بی کرده و بمسام میرون و کوه کوه  
 تواند دید و بعضی با فترده که با فترده میخشد و عرق کرده و از عرق

در بیان  
 فصل اول  
 در آنچه

هم کسین بوی ان حفظ اید که در وقت او باشد و اگر ضمه علیه تر باشد  
و باقی آب نشف کند و بهجت ان از مسام بیرون آید و بر ظاهر  
پوست تن با نورهان و سنج باشد و گفته اند که عرق از حال خون و صغیر  
چیز دیگر و از حاکم ضمه که در اندامها باشد **فصل در عرق در میان**  
بسیاری و اندکی عرق از رطوبت رقیق توکت در یک مسام و قوت  
واقعه و صغیر ماسکه عرق میشود و کوه منزه باشد چه در تن درستی  
بی سبب چه در بیماری در روز بخران شود بسیار سبک تر شود و عرق  
بسیار در تن درستی بسیار نشان ان باشد که طعم پیش از ان  
خورد که قوت بر نابد و اگر از بسیار خوردن نبود با استفراغ حاجت  
بود و بسیار با عرق با سه حال و در ار بل باشد و عرق اندک  
با علامت است لایق بود و هم گاه که عرق در سرد کردن و سبب بود  
در باقی اعضا شود و لیس صغیر قوت جو را باشد باشد  
انکه صغیر خوراک باشد خالص در تب حاده و حرقت که عرق سرد شود  
عرق طبعی که نفع است یک آنکه سبب قوت و انغمه باشد  
چون عرق بخران دویم آنکه سبب ان حرکت در ریاضت باشد

عرق

کرم

سیوم آنکه سبب ان هو اکرم باشد چون عرق تابستان  
و عرق کرمانه و عرق ناطعی بی سنج و غمت یک آنکه سبب  
که از شش اندامها باشد و یکم آنکه سبب ضعف قوت ماسکه  
بود سیوم آنکه سبب ریاضت با فراطی چهارم بهجت آنکه در کما  
با فراطی باشد پنجم آنکه سبب صعوبت مرض باشد و نه در  
روز بخران عرق بود و این نوع را ناطعی از بخران گویند  
که رطوبتهای طبعی از روی خن شود و بسیاری عرق در یک  
عضو علامت ماده بسیار بود در ان عضو **فصل سیوم در بوی**  
و طعم عرق بسیار در دست که عرق سپید تر شش علامت رطوبت  
باشد عرق زرد و تلخ و تیز نشان غلبه صفرا بود و عرق زرد  
و سنج نشان غلبه سودا باشد و گاهی عرق خون بود بد باشد  
و عرق بوی در کنگه نشان عفونت اخلاط باشد **فصل چهارم**  
در بویان عرق کرم و سرد و عرق سرد در بیمار حاده بد باشد  
و در تب استه بر ان مرتبه بد نباشد و تب حاده قوت  
را از او صغیر کنت و عرق کرم در همه آنها و بیمار هر لایق میدارد

عرق

عرق

کرم

تر باشد **فصل پنجم** در عرق رقیق و لزج و عرق رقیق نشان  
 رقیقی ماده باشد و عرق لزج علامت غلیظ و دشواری بیاری  
 باشد **باب در رسم و بیان احوال نفث و ان پیچ فصل**  
**اصول اول** در بسیاری از نیک نفث نفث رطوبت  
 چغندر را گویند که در مزله و علت ذات الطیب و ذات الریه  
 بهره بر آید و آنچه جام بود و بقیق گویند اما بدیدن نفث  
 نشان خای و سقوی و غیر طبیعت باشد و نفث اندک علامت  
 اغار بجه و نفث با عتدال نشان آن بود که بیشتر از ماده  
 چغندر شده و نفث بسیار اگر با سانی بهره بر آید نشان چغندر  
 باشد و بیمار از آن راحت یابد و اگر مریض راحت نیابد علامت  
 بسیاری ماده باشد و ویسل آنکه موقتی نزله تازه پس کرده  
**فصل دوم** در بیان رنگ و نفث سپید از خای باشد یا از ماده  
 بلغم و فرق آنست که خام بدشواری بر آید و چغندر با سانی بر آید  
 و زردی نفث نشان نزله صفرا باشد و سبزی و تیره که کوه خیک  
 علامت باطل شدن حرارت غریزی بود و سیاهی و کبودی  
 نشان

فصل پنجم  
 در عرق رقیق و لزج

فصل پنجم

فصل پنجم

نشان کوه خیک و نفث سرخ علامت غلبه خون یا نشان اولی که  
 ریک در التهاوم زردن و آرد یک سپیدی و سبزی نشان بیاری  
 سل باشد **فصل سوم** در بیان بوی و طعم نفث شیرین آواز غلبه  
 خون و بلغم بلغم طبع بود و عرق میان هم در نیک بود و نفث بی طعم  
 نشان بلغم معتدل باشد نفث شور و ویسل بلغم گرم باشد و آنچه از  
 شور در کز و تیز تر شدن سوجیک و غایت حرارت باشد  
 و تری علامت حرارت صغیف باشد نفث بد بوی و ناخوش مزه  
 نشان عفونت بود **فصل چهارم** در بیان شکل و قوام نفث اگر  
 نفث رقیق بود نشان خای و اغار لهج باشد و غلیظ علامت  
 خای و در بیان آن باشد و مستدل نشان بیکه بود نفث کردن  
 آنست که ماده غلیظ در قفسه نشست و حرارت عظیم از زردی  
 بر آمدن کرد بسیار زرد و بقر او گفته که نفث ضایع زرد کش که او را **شپ**  
 بود نشان و بول باشد و بیکه بسیار دیدیم که بیمار از پس نفث  
 که ویسل با کرکت و درک با نفث کردنی باشد و علامت اخلاط  
 مانند بلغم **فصل پنجم** زردی و دیری و دوری و نوزاری و اسهالی

فصل پنجم

فصل پنجم

فصل پنجم

لغت زوی و اسباب لغت نشان سدرت و قوت طبیعت بود  
 و بری و دوزاری سدرت خانی و صنف قوت بجز طبیعت باشد  
**باب نهم در بیان شناختن احوال که درین پذیرد آید**  
 و هم یک سبب است که درین شایسته فصل است **فصل اول**  
 در شناختن اجناس سببها و انواع ان سببها چنانچه بود که طبیعت  
 اول از اجود و تدبیر زایل کردن آن کند که آنچه لازم یک تولد کرده  
 باشد زایل کرد و این سببها را طبیان اسباب است که نود و یک کرده  
 شد و اسباب نهم است اول رسا بقه گویند و ان امتداد است  
 از اخلاط و دویم اسباب و اصله گویند و این بری کهها و تولد شده  
 و تا شدن اخلاط و کد ز نایافتن او او تولد عفوئت و روان  
 سیم را اسباب یادیم گویند و ان نشانی در فقا سبب حرکت  
 قوی کردن یا چیزی گرم مثل فضل و سیر قوی و تولد تپ کردن  
 و چون از نخی بر سر آید و آب چشم آید و انرا است که گویند و دویم  
 مانند ان بود اسباب یادیم گویند و طب باید که اسباب فصل  
 بری از است باز جوید تا ای سبب عرض شده اول از انرا دفع نماید

در بیان  
 فصل اول

چون مثل خوردن گرمی را در خون خوردن تولد سردی و بعضی باشد  
 که بعضی سبب کرد و چون نشستن در آب سرد و بسته نشستن در آب  
 و چون خوردن کلوک است استقران و صفر اسباب سکون حرارت  
 کرد **فصل دوم** در بیان سببها که انرا گرم کند یا زده است  
 ده سبب انرا گرم کند طبع و یک سبب نوزاد و گرم کند طبع  
 است آنچه گرم طبع کند اول طعام و شکر سبب معتدل بزل و معتدل  
 و دویم حرکت در یافتن معتدل سیوم غذا و و طبعی معتدل طبع  
 که نشستن و خون بیرون ناکردن چهارم که مایه معتدل مجسم  
 خوا سبب و جید اری معتدل ششم حشم با معتدل هفتم  
 شادی معتدل هشتم بالیدن با معتدل نهم در روی معتدل دهم  
 در آب سرد نشستن چنانکه باید و سبب گرم کند با طبع عفوئت  
 است که مزاج تن بگرداند و رقیق را معتدل کند و یا قوی را علیه ط کند  
 و بسوزاند این را عفوئت احتراقی گویند و گرم کردن با طبع ان  
 بود که حرارت غریزی در رطوبت اثر کند و انرا از معتدل  
 بیرون برد **فصل سوم** در بیان سببها که تن را سرد کند سبب که تن

ک

ک

را سرد سازد و از ده است اول حرکت در ریاضت با فراط و دویم  
 حرکت در ریاضت نازون سیوم بسیار خوردن طعام و شراب  
 و هضم نداشتن و رطوبت تولید کند چهارم غذا نایافتن بچشم طعام  
 و شراب و اوید کم و بکار نداشتن ششم هوا گرم در غایت غذا  
 که افضل باب گرم تحلیل کنده هضم عمل باقی بقی که سوزانند  
 و هشتم غذا سرد و بقل و بقوت بهم استغراق آنها با فراط و بسیاری  
 جمیع از آنچه است دم شده از پیرانه که در حرارت غریزی بسته شود  
 و اندامها حرارت نیابند سرد شوند یا زود هم شدیدی بزرگ در آن  
 انزوه عظیم سیزدهم لذت عظیم چون جمیع مانند آن چهاردهم  
 ضایع آنها که سردی او در چون خدمت که با حرارت را تحلیل کند  
 با تروم بسیاری خلط خام در آن **فصل چهارم** در سهما که از نوری  
 حاصل شود سبب ترکیب یا زده یعنی است اول گوید که در ریاضت  
 نازون موجب است که هضم نیک باشد و رطوبت خام تولید کند  
 دویم بسیار از خراب سیوم باز استادن استغراق آنها که غذا  
 بوجه باشد چهارم استغراق صفرا که با فراط باشد پنجم بسیاری غذا

و بسیاری

و بسیاری میته ششم بسیار خوردن شیر و جرات و میوه تر هضم  
 که مایه بود از طعام هشتم در توای سرد و مکن ساختن بهم بود  
 معتدل از پیرانه رطوبت در حرکت آرد و تحلیل نماید و هشتم است  
 در ابها خوشتر هنگام اعتدال بود یا زود هم شدیدی معتدل که حرارت  
 را بخشد و تحلیل **فصل پنجم** در میان سهما که خشک آرد و در آن  
 یا زده است حرکت در ریاضت با فراط و مجرای با فراط استغراق  
 با فراط میعت بسیار نایافتن غذا و در توای خشک هشتم با فراط  
 استغراق با فراط اندیشه بسیار سردی است که مانند چهارم سرد  
 سل کردن با همها و قالیق که منفذ غذا بسبب بسته کرد و غذا  
 که یکای که تحلیل کند و که مایه که در بسیار باشد و عرق بسیار آرد  
**فصل ششم** در سهما که سبب بسته هفت چیز است اول سنگ  
 و ریحی بول و خون بر سر جرات بسته شدن و منجم شدن ریشی  
 و جراتی و گوشت فروید رسن و توبول در منفذی بد پاره  
 و اس که منفذ را تنگ کند و در وی قالیق غذا کردن و غبار  
 بشه زرد بند و منفذهای زرد و منزی خوردن مثل نان سیده

فصل ششم در سهما که سبب بسته

و نیز و حلا که از نشسته بود و پیکر و مانند آن می شد که  
بعد از غذا که بکباب برود **فصل هفتم** در بیان کت و پختن  
سما و سده سبب کت و پختن سما و سده سبب کت و پختن سما  
دارد و یکی کت بیده بکار در کت دوم در و کت که رگها و اندامها را  
نرم کند سیوم نفس دیر بکشدین و بخورد و فراتر **فصل هشتم**  
در اسباب نرم کننده اسباب نرمی است یک بکار در کت  
چیزی نرم و چون لعابها دیکتره و مانند آن دویم چیزی نرمی چرب  
و نرم چون سکه و روغن کاه و شیر سیوم شتر نی چون فاشه  
شکر و مویز و انجیر و بادام های **فصل نهم** در سببهای درشتی  
سبب درشتی کت و پخت اول در و قاضی مثل هیدم و خرد و  
و مانند آن دویم غذا های تیز چون اکسین و سرکه و خرد و حله  
ترشها سیوم هوای سرد چهارم دود و کرم و حبه غدا که در  
چون از زبان و بلوط **فصل دهم** در میان اسباب کت و پخت  
و ان سبب کت و پخت یک خوردن بسیار طعام و نیز آب بمرست  
که قوت ضعیف از هم آن عاجز اند بدان سبب کت و پخت حاصل اند

صفت

صفت

صفت

صفت

دویم که ماب که طعم مانند آنها کشیده شود و در مثل اول که سیوم  
استخوان چغندر بر نشا در پخت و مانند آن چهارم بی ترکیب  
خوردن چغندر ضعیف قوت ضعیف در **فصل یازدهم** اندامها در سبب  
ان بیاید و کت که تعلیمای اندامها بقوت لیفها حاصل آید که از  
در از نهاده است و ماسکه از لیفها که بویب نهاده و واقعه از لیفها  
که از آنها نهاده است و فعل اندامها بیافیکت قوت ان حاصل می شود  
و حد قوت عضوها و لیفها و عصبها چون خال جامه که از بسیاری  
شکل است که در و این سستی را تحلیل گویند ضعف مطلق نیست  
و ضعف کت و پخت اول کوم عضو ضعیف کرد و دویم آنکه در وقت  
کوم نازک باشد سیوم آنکه روح ضعیف کرد چهارم آنکه قوت  
ضعیف کرد و پنجم در عضوهای مرضی باشد از ان امر اض ترکیب  
و سود من از سرد و حسی عضو را باطل کند و سود گرم مزاج عضو  
روح را ضعیف کند و از سود مزاج گرم تر با ماده باشد سده کنند  
و انواع استخوانها ضعیف آرد و چون تنای آب و غذا و پوهای  
ناخوش و بخار بسیار استاده و بخار نرم فاکت که در سواریخته کرد

۱۱۵



دور و دایه سبب در معدده و ضعیف تر معدده و ضعف آن بسبب ضعف  
بهرین باشد و کون دن آب بر استقامت خون بسیار یکبار میرون کردن  
در شکافتن دسیله بزرگ مریم بسیار رفتن از اسباب ضعف است  
**فصل در ازیم در میان سببها** در معنی و در اگاه بودن اعضا است  
بویک تن حیله یا طبیع در روی اسباب در دو نوع است یکی آنکه  
مزان عفو بکرو و یکبار و این را سود مزاج مختلف گویند و دوم  
تفرق القال و هم گاه این مزاج بکرو و مزاجی ضد آن پدید آید  
این اکایی در دیشده سود مزاج دو نوع است یکی آنکه مختلف  
و دوم متفق که متفق از بهران گویند که حس را از پدید آمدن  
اکایی نباشد و در آن نیاید و از جهت اینست که خداوند تبارک  
از حرارت تب خویش اکایی نیاید با وجود حرارت که بیشتر  
از تب است و خرف است که دوق تبدیل ممکن شود  
و حرارت غب ناکاه پدید آید چون تب بر طرف خود مزاج غریب  
باطل کرد و مزاج اعیان بجای خویش آید و بسبب حس الم سود  
مزاج مختلف است و سود مزاج کم و سود بسبب الم است و کور

معدده

سلاح

مزان تر بسبب و در سبب الم نیت و سود مزاج کم خشک بعضی  
سبب الم بود حالیه بوس گفته که حس الم از مزاج سرد و گرم بسبب  
تفرق القال بود از بهر آنکه گرمی عمل است و تحلل موجب تفرق و  
سردی اجزا اندامها را بهم آورد و اجزا بهم نزدیک شود و بفرزرت  
از جزوی و یکدور شود و این دوری تفرق القال بود پس اوید  
است که گویند بسبب حس الم سود مزاج است یا تفرق القال  
**فصل در مزاج** در میان انواع در اسباب هم یک از المها پدید آید  
که الم اکایی است از حال ناموافق و لذت اکایی بود از حال  
موافق و الم پانزده نوع است یک خارش است و سبب آن خلط  
یا تبز باشد و دوم المهاست که کوی چیزی درشت بدان میرسد بسبب  
خلطی تمز باشد یا چیزی غریب مثل ریک مشامه و زرده بوم  
المیت خلطه دانرا نامحسن گویند و سبب تفرق القال که عشاء  
عضو را از هم بکشد چهارم المی بود موضع را میشتور و در ضاعله گویند  
و سبب آن خلط بسیار و باد بسیار که جایگاه بر بروق تنگ  
سازد و جسم المی را گویند که آن عضو و اجزا، انرا میکشد و نمند

صفا

سلاح

گویند و سبب ماده بود که عضله را از هم بکشد ششم است  
که اجزای عضو همه از هم باز می شود و منقب گویند و سبب آن ماده باشد  
در میان گوشت و عشت و عضله هضم ضعیف بود بر آن در موضع و  
سبب آن ماده باشد و عضله در ضعیف نارسیده و هضم اجزای  
بوه که عضو را می کشد و از آن کمتر می کشد و سبب آن ماده باشد یا بوی  
در میان عشت و استخوان هم الی بوه که عضو را کوی می کشد  
و تا قب گویند و این الم در علت قوی بیه یافته شود و سبب آن باد  
غلیظ باشد در روده و قون و هم الی بوه که کوی بول در روده سوزان  
می کشد یا زخم است که زخم عضو در باشد منقدری حساس که  
بدان عضو ایله بندد و از هم ضربان گویند و سبب آن مایه  
بوه که با کوی کشد و هم الی باشد و از آن تقطیل گویند و سبب  
آن مایه بوه در عضوی که از آن حس ناپا شد مثل تشنج و حکر  
و کرده و سبب جهت اماس کشیده شود و چهاردهم الی مایه  
گیت و از آن عبا گویند و سبب آن املا و هم آن مایه  
و از آن مایه باز بدین که در موضع یا زخم هم الی سوزنده است و نوع

گویند

گویند و سبب آن غلیظ باشد که تمیز در آن عضو **هفتم** و سبب آن  
سببها که اندامها از جای خویش می روند و این چهار نوع است  
یکی کشیده شدن رباط و عصب جهت سقوط و ایسی و مانند آن  
دویم رطوبت در ایسوم ماده غلیظ در موضع ناپا شد و از آن  
از مفضل می روند از در جفا که در نفوس چهارم ماده بد که گویم عصب  
در رباط را تپاه که در جفا که در علت خدام **مصلح** **نهم** در میان سبب  
اماس و این هفت نوع است اول آنکه گویم عضو قبول اخلاط کند  
چون عرق و سوز و بخار خالص که در سینه می روند ایله و بخار خالص  
که ماده و موجب دویم آنکه گویم نرم و محلی باشد و ضعیف بود ایله  
چون گوشت نرم پس گوشت و ران و عجل سببوم ایله عضوی  
گویم حکر بود و روی ماده بسیار ایله و موجب اماس کرد  
چهارم آنکه عضو ضعیف باشد بذات خویش یا سبب افتضیح  
شده باشد عجم آنکه سبب در و الم که از زخم بر عضو رسد  
ماده روی بد آن را در و موجب اماس کرد و ششم آنکه عضو یا  
باشد که از رباط جهت ضعیف کمتر با بد و تحلیل نماید سبب آنکه

صفت

نوع

بود و هضم آنکه مزاج عضو کرم بود و گرمی مایه را الوی فویش کند  
**فصل ششم در بیان بعضی چیزها در اندرون تن اثر کند و بعضی**  
 در بیرون اثر کند و چه مجرد ملاحظات در پوست اثر کند و  
 بسوزد و در آنجا اندرون اثر کند چیزی باشد که زنده و پخته  
 و در طبیعت آن قوی باشد قوی بدان قوت اجزای او بسیار  
 در و در اثر بسوزد و چه گرمی دیگر است که بخوردن اثر کند و بیرون  
 هیچ اثر نکند و آنچه از بیرون اثر کند چیزی است که پخته است چون سیر  
 پیاز و دیگر آنکه مردم از زمین نوع چیزی با نان و گوشت و غیر آن  
 بخورند و با بیرون مردم آمیخته و پخته رسد و اثر پدید نیاید  
 و آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن اثر کند چون آسفیلاج و مانند  
 آن اجزاء اثر آن قوت است که از رسام بگذرد و بعضی  
 رسد و بر حال فویش بماند و اثر او پدید نیاید **باب چهارم**  
**احوال زادن و مردن و آن شش فصل است** **فصل اول**  
 در سبب لذت جماع و سبب حسن آب مردم بدانکه هر عضوی  
 که با عضو کرم بسیار و با گرمی باشد از سودن آن لذت یافته

فصل ششم در بیان

ارغیوان

باب چهارم

کوفه

شود چنانکه دست و پای کرم و نرم با لایه بسینه باز بندد و گرم کند  
 از آن لذت یابد و قیف غفوی عصبانیت حس را قوی و بخوردن  
 با رحم لذت بسیار یافته شود و با سبب بیرون حس تن آب است  
 که سبب حرکت کلی حرارت بخند و آن با دقت و با بر آنکه زنده  
 هر دو بار شود و سبب بیرون همانند آن است باشد **فصل دوم**  
 در بیان باز ایستادن حیض در مدت آبیته سبب باز ایستادن  
 حیض در مدت آبیته است که آنچه حیض خورده آمد از رحم بیرون  
 نطفه بکار آید از بهر آنکه تندرستی زمان در است که حیض از تن  
 بوقت و با ناز و برود و خلط بدان تن ایستادن بدان طریق  
 پاک شود و هر گاه آبیته بعد از پاک شدن باشد فرزند در  
 بیشتر حالها تندرست و خوش خلقی و در است آنکه که نوزاد است  
 کمتر رسد و عدد و برورش فرزند از غذا ای پاکیزه باشد و هر گاه  
 فرزند بزرگتر شود و آن غذا که در رحم همی یابد و روز تمام باشد  
 از جهت طلب غذا حرکت کند و بخورد که بر رحم چوسته است  
 گشته شود و چون بوزله گسسته شود زیاد شود و از او راه

کجا

میرودن آمدن جوید با اتمام امیردی سبب زادن است **فصل ششم**  
 بجهت مام زایدت در است و بقایا باید و آنچه نیست با هم را  
 زود ببرد و فقط در کاهش چهل روز چنان کرد و بیکه که در شکم مادر  
 باشد چنان گویند آنچه زود چنان کرد و در سی و پنج روز باشد آنچه  
 و برز چنان شود در چهل و پنج روز چنان کرد و بعد از آن روز چنان  
 بروقت مدت آن زمان که زود چنان کرد در ضاعف شود چنان  
 احاطه کند و مگانه مدت چنان که باره کرد و وقت زادن  
 بود روز چندان ماه تمام رید در چوب آب که شش بسیار است  
 تحقیق این در کتاب بخیره و قانون مذکور است **فصل هفتم**  
 در سبب افتادن دندان در وقت سبب آن ماده دندان است  
 مانند که وضعی در خوردن دندانهای طفل باشد و مگانه که  
 شود بعد از آن قوی است این وقت دندان کشیدن همه عمر  
 مدت خوابیدن و شکستن غذا از عیظ و فاکتور دندان  
 اول را میرون اندازد و دندان قویتر آرد و پس از بلوغ  
 بعضی مردمان دندان خوردی بر آید و آنچه بعضی میروند دندانها

فصل

فصل

افقاده

الف

افقاده باشد باز بر آمدن نوزاد بعد **فصل هشتم** در بیان  
 بر آمدن موی بر روی در ستن ناحیه موی از بخار و خایه روید  
 و بخار از موی بیرون شود و آنچه لطیف بود در کف نکتند و آنچه  
 کشف باشد در موی مانند موی که در در حاکم گوید که چون  
 بخار و خایه مگر بود موی روی زود و چون از گوید که در کف زود  
 موی روی بر آید و زمانه از هر آنکه بخار و خایه کشف است  
 عظیم است موی زود و آنچه بکاره انگشتان بیرون کند مایه  
 ناحیه است **فصل نهم** در ذکر طبعی و حرکت مفاصل معلوم باد  
 که سبب دندان که حرارت غریزی است که در دل بود از دل  
 بهمین می رسد چنانکه در خانه آتش باشد از آن آتش در هوای  
 آن خانه بر آید و می شود و هم خانه گرم می شود و اصل حرارت  
 غریزی قوت جو است و مخرج آن یاد کرده شد و موی از دندان  
 است که ادراک حرارت و حرکت اختیار می باشد و موی  
 باطل شدن قوت جو است و حرارت غریزی بود و باطل شدن  
 ادراک حرارت بر آن سبب بود و ترکیب آن جو است ترکیب

فصل

فصل

با پدید آید و مواد بهای او تیار شود و هم اولی که سوز مر  
که بر مضموی غالب کرد و فعل ان عضو باطل کند مثل سردی  
که از کوی ای سرد بر دل غالب کرد و حیوان را هلاک میکند و سوز  
مزاج کرم مفرط روح را ضعیف کند و بوز و لبوی مزاج خشک  
باجز اطارد روح منقطع گرداند و سوز مزاج تیز مفرط طبع سرد است  
و آنچه از جهت ترکیب مادیها است است که تن حیوان را  
از تحلیل لطفه توان داشت و آنچه از جهت تحلیل می رود باز  
نوان او در بدنی سبب لغزش ماده او منقطع کرد و باید از  
نماند و مزاج حیوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد و بعد از جوانی  
کرامی نقصان کرد چون مملکت رسد کرمی و تری نقصان گرفته  
باشد و روی در نقصان دارد تا پنج نماند و اسباب نقصان  
بسیار است باره بگرگنها و رنجها تحلیل بر بر زد و باره حرارت  
اصل حرج میکند چنانکه فروغ چرخ از غرض از او باره با سبب  
و دیگر جوانی دی و غم و مانند آن حرج خوف و از غذا بدل آن  
جای نیاید و در پیری هم کمتر باشد و سردی و تری بسیار حرارت

اصفاة نکر

اندک این مود و متین را حرارت از او میزند بدین سبب  
تن حیوانی است همیشه باید از نماند و نماند و طبعان از نماند  
طبیعی گویند اما کرم مفرط جابیه من ادون روح باشد از دل میبار  
چنانچه درشت دی مفرط و سرمای قوی یا نماند بزرگ که نماند افتد  
با پیر شدن بخون مفرط و در گنجهای سردی که در روح  
و حرارت موزنی را جایی دم زدن نماند و روح میون که بر زد  
و حرارت فرو میرود و بخون مفرط و نماند و نماند و نماند که در  
و حشاک قلبی که کند و مردم مفرط جابیه و مملیس کرم باشد  
طبیعی جابیل پیدا کرد که سکه است و مرده باشد این حال  
کیسه را افتد که پوسته شراب خورد و گوشت بسیار در روت  
ستیه بیشتر و نماند و خاصه مفرط و استخوان نماند و باشد **باب**  
**بجز دوم** در بیان شناختن احوال از وضع دشتان سلامت و  
امید بهانهای بد و نا امید و آنچه از دشت بیمار چو مند و در حالها  
که در تن بیمار از جراثیم است و بدوز بیماری که بیماری دیگر از این  
نموده در این باره فصل است **فصل اول** در بیان آنکه طبع حیوان

و بفرغ و فضل و خاصه و عرض چگونگی و حقیقت بیماری که کلام  
 فوهمست و کلام بیماریست و ارفاق کرد و طریق است که جنس  
 بگردد و کلام بیماریست و علاج بیماری بعد از آن بیماری پس علاج  
 که در زیر جنس باشد بگوید و هم که در تفصیل از یکدیگر جدا کند و اولی  
 بیماری بسیار است آنکس در در وقت و استسما و وقت بگذرد و مانند  
 آن شده که در این بیماری است و شب با فوهم است جمعی بوم و شب  
 وقت و شب عفو نیست که از عفو است اخلاط باشد پس است عفو نیست  
 الفوهمست و فضل هم یک است آنکه در این است پس است و شب عیب  
 خالصه است و غیر خالصه و شرط العقب است و فضل هم یک بگوید یا  
 خالصه بیماری است آنکه در این بیماری عیب خالصه آواز  
 عفو نیست صفر است تا بدین طریق بیماری او مشخص کرد و حقیقت  
 آن بدانند و بر طریق علاج واقف گردد و بدانند که این بیماری گرم است  
 و علاج آن تسکین حرارت است و استفراغ صفر او ضعیف باشد که کفر  
 را باشد چون تلخی در آن در شب صفر ای در عرض حاکم باشد که تالی  
 بیماری چون در دسمه و در علاج و غیر آن هرگاه جنس و فضل و فوهم  
 و علاج

و عرض و خاصه برین ترسیم باز بگوید زود واقف گردد و از این  
 طریق عارف است و ممکن نیست که هیچ بیماری واقف باشد **فصل**  
**در بیان افعی و ان یخته شدن ماده بیماری بود و افعی و**  
**و است یا حقیقی که قوت عجزه نماید بر اساسه و فطریط**  
 که در اندوه بروی غالب شود و افعی متوجه و در ذات الجنب بسر فر  
 رطوبت پیدا نماید و تمام معتدل و سپید و آنرا که بزودی از نزد اسنان  
 بر آید و در کرب و تشنگی که در نزد بوی نامنوسش و در کرب و تشنگی  
 رطوبتی و بر یک سیاه یا سبز نامنوسش بود علامت عفو نیست و  
 تمامها باشد و از هیچ بیخوابی در آن و غیر قوت و دوری از  
**فصل** در بیان عیب و در بیان عیب افعی و خوف در بیماری  
 عیبش از بیخوابی در آن افعی پیدا نماید بیماری در نقان افتد و خطر  
 بگردد و در علاج عیبی روی و افعی است آن سبب است و در  
 بعضی نوع علامت بلکه است از بیمار که بسیار بیماریها است که در  
 کرد و در تحلیل و در اعتماد بر قوت بود و در قوت صوف  
 بعضی با خطر باشد و در آنکس ناریم سپید و هموار باشد نماید که تالی

عفو است یا حقیقی

در وقت بتر نادین شیشه رو ب سید خیاره ماده من بر کما  
بخته شود و از پس لطف ایسی از خطر بگذرد و نشان لطف حقیقی باشد  
که بی جای نباشد و در بعضی بیماری نشان لطف حقیقی با عکس  
خطرناک بجای افتد و با لطف خطر کمتر باشد و طبعیت جاهل است  
معاذ را در گوش نثار و در غلط افتد **فصل چهارم** در بیان آنکه  
لطف چگونه پدید آید و اثر آن از کدام عضو بود چه آنکه در بیماری  
آلت دم زدن اثر از لطف بود و در بیماری زردی و در حال  
ثقل نگاه کند و در من جگر در حال ثقل دور و مانع چون زکام  
و هم از رطوبت که از بینی فرو در آید و در رص چشم از رص  
و در وقت زکام نگاه کند از بزرگتر ماده بنهای عفوینه بیشتر  
در کما باشد و اگر باقی آید باشد اثر لطف هم در بول و هم در  
موضع انکس با لطف است و در بیماری جگر بیشتر روده روده  
طبع خشک باشد و در بیماری آن خشک و زمان در وقت زکام  
و در زکام در تمام بجای خشک شود و در کما در ریشها موضع آن است  
باشد و جگر که با لطف **فصل پنجم** در بیان فرقی میان لطف و رطوبت

و لطف

و لطف تمام هم گاه در بیماری بیهوشی زکام و مرسم بی رطوبت زکام  
و نیز نابودن اگر هم بر آن ایستد لطف با لطف باشد و اگر تمام آن معتدل  
کود لطف نام باشد و در درجه چشم اشک لطف و در نشان خای  
و آغاز لطف بود و اگر کمتر بود لطف با لطف بود و اگر مانده باشد یک لطف  
نام باشد و در ریشها حالت در آب و دریم و در زکام سیر حال  
لطف برین قیاس بود و در بول نشان سید و رقیق و بعد از  
سید می اندک بر زردی و سید در سید رقیق تیره شود و در کما  
کند و بزرگ ناری شود و لطف آغاز لطف باشد و اگر سیر آب  
یا در میان جزئی چون آب سید پدید آید نشان لطف با لطف  
است و اگر لطف با لطف لطف بزرگ نام لطف بود و هوای سرد و لطف  
را پس از آنکه در ریشها بنهای خشک نیز در کما و لطفها و ترشها معتدل  
لطف را با لطف **فصل ششم** در بیان نشانههای سده است  
رصد خلاصه از بیماری نه است اول قوی طبعیت در آن جهان  
باشد که بعضی قوی و در آن طبعی بود و نشانه است و جاست و  
حکایتها و نشان لطف و اگر لطف و سید و در آن مشکل مانده است

بیفته دور ستر جانب بای نگرود در وقت در خواب رود در وقت  
 خواب است یا در وقت خواب نباشد در کربن برین حال  
 باشد وقت بود و در وقت صبح یا بعد از آن که در وقت صبح بود در آن  
 باشد که جو اسید است و نظر او در وقت عقل و اندیشه  
 درست و نوری که در وقت صبح باشد و در آن بیماری عطسه  
 نشان وقت صبح است سیوم از حالت است باید حسیت اگر  
 است در هر من یکسان در هر موضع دل رسیده در است کمتر از  
 جای دیگر باشد از نه و در شبها مطبقه نشان بیرون در آن ماهه  
 عونت باشد و در آن که در روز جراحت بود و عکس که در روز  
 و صبح بیدار بود در وقت صبح باشد نشان چشم باشد چهارم از حال  
 سحره باید حسیت و انجمنان باشد که روی بر حال خویش باشد  
 و نیز رنگ روی چشم و اگر این بلک چشم اگر سبب تفرق و افواج  
 میجو ایستاد بیدار با کجی بود و در زمان بار آید و اگر خلط است  
 این باشد با چشم از حال آن که جوید و انجمنان بود  
 که در روز جراحت نیک رعایت با رطوبت میاید و صبح از این

تو

شود و باز روز جراحت از بیماری جاده برقان بیدار یا در بیماری  
 عفونی نفعی در سهال در روز جراحت کرمی بزرگ بیرون آمدن نشان  
 در طبیعت بود و بیدار در آن بود اسیر خداوند مالجی و سرسام از آن  
 نشان جراحت اشتغال باشد و بیدار در آن وقت خفته در وقت لرزه  
 و جراحت نزدیک شش نشان اشتغال و امید واری باشد و گاهی  
 حزن از ناخوار کرد و از زیدی ناده و در ماس حسیه سعال مزمن بلک  
 از این شود و در وقت صبح با اسیر از این که در وقت صبح در وقت  
 در جراحت اشتغال بود و از مرض قوی بدان خلط صبح یا چشم  
 از حال لغت بر زن جهان باشد که از پس لغت در وقت و سپید  
 لغتی با توام و مستعدی در وقت این بر روی مایل در وقت  
 بیدار میخک ناده باشد و در وقت الطیب ریم سپید که ناخوبی  
 باشد بعد از وقت صبح بود که از پس آن وقت در این شود و در وقت  
 از حالت منقوت و هم با چشم که شهودت غذا بیدار بود و در وقت  
 بود و چشم بود و در وقت بیدار است چشم از حال است و در وقت  
 جوید که در بیماری صحرای کوشش در وقت بر وقت ناده باشد



بر سر و خشیج طبع و اگر سهال پیدا اید که زایل گویا گوش زایل کرده  
و در چشم با سهال صغیر بر طرف کرده و در استقامت سهال بر طوبیت  
زایل گویا چشم از حاکم بول جویند و اینچنان بود که اگر بول تری بیاید  
و در میان آب غما نم باشد معلق و صفت آن عین پذیرد و نشان  
سهالت در ابتدا از بعضی از طرفین قاروره یقیناً سید و هموار در شای  
بعضی در یک نیکوی بول در سوب نیک در میت و بیماری احش و از اس  
نشان نیک بود و خاصه در بیماری حجاج **نصف نهم** و در میان علامتهای  
نیک نشان غلغله می باشد نشانهای بد بسیار است و بعضی از  
حکیم نیز گویند نشان که بد باشد لغایت در بعضی خانهای مملک  
و در بعضی ققال و در بعضی جاها الموت قریب گویند و اگر درون  
آن بود و در نوم حیدر گوید و اینچنین آن باشد منوم و گاهی از روی  
گوید و بهترین نشانها قوت است و نشانهای بد که در مملکت  
اول سخن گویند و اینچنانست که چشم بد و در تیره رود و بیستی  
گوشش کسر و در تیره گوشش بازرگ و در پوست مینا کشیده و در  
روی سبز بارند و یا سیاه و غباری بر روی بد بر آن و در وقت و ناگز

رنگ ناز

رنگ ناز که نزدیک باشد سبب است که روی بختل یا خشم  
و حرارت مزیزی که ضعف شده و درم از جوان سر تویند و اینچنان  
بود که قوت ضعیف باشد و بیماری کم و با صدمه و علامت بد طام شود  
بیماری قنابل باشد و اگر علامت بد نباشد در پیشینه و صند که اینچنان  
بود و بیماری جوان بود و در روز هفتم زعف کند و اگر صاف شود و در طبع  
از گوش و بینی با حراجه پس گوش و بینی پیدا آید از سیت بود  
در صاف نباشد و اگر صدمه پیدا آید و در چهارم و پنجم ضعیف شود  
هفتم زایل کرد و دیگر روز پنجم صاف کند و روز چهارم زایل شود  
سیوم از حال حاسهها جویند چنانکه اگر بیمار چیزی نه بیند و نشود و بود  
رود ضعیف بود و در مد و صدمه و نباشد و اگر مملکت گفته نشان ضعیف  
روح لغت و باطل شدن قوت حسن بود و اگر دست پیش روی  
بی از و بر میان آنکه یکس کس و یا بر زه از حجامه حین یا گاه از دو بار  
کند روی بود که اینچنان پوسته کرد و قوت ضعیف باشد مملکت  
بود که حمالی نمید که وقت را نمیکند و از آنجا ترسد از نمودار و حین  
بود و در طبع و اگر در میان مینا بندار که بر وقت بر روی با نند و در میان

برفت عذرت خلط خام بود چهارم از بهت چشم جویند  
چنانکه از چشم فرار کند سپیدی چشم بود آید و عادت بود  
در تندرستی چنان نباشد عذرت ضعیف عضلهای چشم باشد  
پدید آید و عادت او در تندرستی چنان نباشد عذرت ضعیف  
عضلهای چشم باشد بگشاید از دیگری خوردن عذرت  
باطل شدن قوت بود مری چشم از ماده بسیار مانع باشد  
اشک از چشم از ضعیف قوت مانع باشد بیرون شدن  
چشم از تندرستی بود و اگر چشم که ده ماده چنانکه از اشک است  
بود نزدیک بر آن بر هم نزنند قاتل مایه شد در بعضی خشک مری  
بود که بر دیده چیزی مثل عنکبوت پدید آید و مکنانه چشم  
الطوت نزدیک باشد چشم فراتر باز کردن و بندیان  
گفتن قاتل بود چنان سیاه جلالت باشد و مری چشم  
عافت و زرد از صفرا و هم گاه در زویر چشم قیره سپید مقدرد  
عده سپید پدید آید پس زده در زویر چشم در دوزخند و مری چشم  
چشم از احوالی نیست جویند که چیده مایه چشم شود عذرت است

است

باشد هر گاه بیمار گوید که بوی خشک با بوی گل تر کرده و بوی  
روغن کاه و بوی یا بوم روی باشد اگر در دوات از بهت است ده شود  
قوت موت نزدیک بود اگر بوی موی عطسه از ماده عطسه نیاید  
عذرت باطل شدن روی چشم باشد و هلاک نزدیک بود  
و اگر چشم پاک کند یا بیس بود چشم از احوال گوش جویند  
ترمه گوش خشک شدن و بازگشتن روی بود و گوش  
در وقت حساد قاتل اگر ریش کرد و دریم آید امید بود و در  
گوش بر آن مکتب است که ریش کرد و دریم آید اما جوان  
سبب قوت حساس از آن ریش کرد و هلاک شود بعضی  
از احوال دندان معلوم نماید چنانکه بر هم زدن دندان  
برسان آنکه کسی چیزی خوردن بود بر هم نبودن دندان  
و حر بر آن روی است عذرت چشم قوت و عذرت بود که باشد  
و اگر از ریش دیو رنگ پدید آید قاتل بود از جهت بر دندان  
شان ماده غلیظ و افراط حرارت خواهد در حس با هم است  
دندانها پاک کردن یا مکن عادت او باشد و سبب شدن

عسقلانی

دندانها روی لبه هشتم از اجزای دندان و زبان جویند خشک  
دندان و زبان یک لبه دندان روی باشد زبان اگر اول است  
کرد پس خشک شود نزدیک پهنایش سیاه کرد و قاتل باشد  
گفته اند مانند دندان از سفوف قوت بود کوزه دندان دندان  
و بیماری حاده علت است سقوط لبه و اگر بسیار کوزه باشد  
مهلک بود طرف دندان لب علت است خشک لبه و اگر در بسیار است  
حاده بر زبان لبه سیاه مقدار خودی بر لبه و بیماری چیزی نامی بود  
گفته اند آن است که عمار می خورد لبه بسیار است و نیز در یک  
رنگ لبه باشد نه زخم معده باید جست چنانکه در بیماری حاده  
مخاط حاضره لبه از اسپهال روی لبه علت است سینه هم معده باشد  
سوزش معده و اگر زبان طبعین هم معده در بسیار لبه و اسهال  
از اجزای حلق و روی جویند در بیماری حاده حلق روی  
باشد که در شدن چیزی جلیق ناراحت نمود لبه دندان ناراحت  
و بی نهایت است دندان نمود باشد و اگر اسهال از اجزای دندان  
بود بر ظاهر حلق و سینه خراجی تو که کند و هستی بر لبه نماید

و در حلق

و در حلق ساکنه شود علت نیز در یک همدک لبه اگر  
لبه نماید و در آید امیدوار باشد یا زخم از دهن جوید چنانکه  
قوت زخم زدن از حرارت عظیم با فراط باشد در بیماری حاده  
و دم زدن سرد و منقطع علامت است افسه بود در عضه دم زدن  
گفته اند آن عفونت باشد در بیماری حاده در احتران اگر  
دم زدن ضعیف و متواتر است که منقطع کرد و گاه نفس بزرگ  
مثل نفس معدا بر او وقت همدک نیز در یک باشد و از دهن  
از خواب جوید از لب جویند خواب روز جوید از لب جویم نمودم  
لبه حتمه آنکه می لطف طبع بود خواب شد روز لب خشک  
مخاط باشد روی و مذموم بود عنوان بسیار است آن ضعف  
و چون مبداء از خود صد با اتم در عفتوی دیگر شد و بیم از شدن  
بر او باشد علت است بسیار در صعب و غیر طبیعت بود سیر زخم  
نزد است حفاقت جویند هر خشک که عبادت تندرسته نباشد  
مذموم بود خاصه اگر بر لبه لبه حسید و بی ارادت نسبت وقت  
و در ستر نشیب فرو دید و میای و اطراف بر هم کردن و زخم

جانب انداشتن نه بر عادت علامت کرم عظیم باشد  
در باطن و کرم بیمار فریب لوبه و اندامها او کراجه کند و در کمر سستی  
است شدن عادت او لوبه بسته سلیم لوبه و یازدهم اندام  
بست بی اعتبار فرق نیست میان مردم فریب و لاغر از هم اندام  
از سقراط وقت یازدهم احتلاط باشد در رخت او بر شکم  
خفتن نشان احتلاط عقل با علامت در شکم مبینه رطوبت  
غریز لوبه و ان دم زدن سرد کار کرم از حرارت غریب  
بجز روز دور استد بانز قهیم از بهلوی عضله های شکم جویدون  
تفاوت عضله های شکم از ضعیف و خشک است و کمر کوار بران  
طعام باشد و بسبب بی اشتها یا تقصیر لوبه خاصه که استقلدق  
بارن بودند مذموم باشد شکم بازگشتن و هم صم بر ما استقلدق  
علامت نزدیک حرکت باشد خاصه اگر شیریه همین و رنگ زویره  
پدید آید برین سرد بهلوی طمخنده نوبه و یک جنبان بر خاصه  
مذموم باشد اگر عضله شکم بر این در جندان نادر و یوزت شکم  
خفتن باشد علامت در ماسک است لوبه ش نزدیک از هم از جوان

رکب

رکبها جویند رکبها فرود که در جوانی چشم و پیشانی و این در جوانی است  
و بندگاه او ملازم است بخید و نوز مذموم بود مقدم اسم از جوان عقده  
جویند چنانکه اگر عقده بیرون آید در سینه باز رود بی آنکه بیمار را  
خرخوری بود علامت سقراط وقت بود آدم رنگه اگر دقیق و حرفیه  
متخلص شوند در بیماری حاده زرد روی صلب یا باطل شدن  
حرارت غریزی باشد نرم شدن حرفیه در بیماری حاده و اما سید  
نرم می باشد احتلام در اول مرض دلیل در از نوبه دور از حرفیه  
یا شکر بران لوبه در شکم در پ حاده مذموم بود در هم از جوان  
اطراف جویند در کشتن انگشتان دست پای و دین و اما س  
اشتها و ضعف حرارت غریزی با مقدمه غشی باشد و همک بود  
کجوی اطراف و اما حیان نشان نزدیک حرکت و سبزی  
و غصه قویمیز اگر باین حال علامت نیک پدید آید و اطراف نوبه  
زیمار خالص باید کور نشن لوبه است اطراف دورون سرد شدن  
رکب باشد نزدیک مانه یان و سب مقدمه موت لوبه است از جوان  
در دما جویند در وسعت در رخت و دست کرم علامت در ماسک است

با حرارتی با فراطوبه در سکن شدن در وی بسی معلوم نمود  
 باشد نسبت یکم از در سخن مریض جویند بدان از اخلاط عقل  
 باشد از ضعف از ضعف قوت بود خاموشی و سستی سخن گفتن  
 مذموم باشد است و مواس با رسته مضمض با رفت دماغ باشد بسیار  
 گفتن از مردم کم سخن از اخلاط عقل بود سخن باشد کفایت از  
 حرارت و در وقت دماغ باشد نام مرده و آواز درون مرکب نرسیدن  
 و کوحانی ماده باشد بیان و حرکت هر دو اطراف و بیخ و دیگران  
 سالک مملکت بود نسبت دویم از کسبک و تشنگی جویند باطل شدن  
 است تمام در بیماری زمین مذموم باشد و در بیماری حاده سلیم بود که گاه  
 در پتهای حرقت تشنگی ساکن میشود علت باطل شدن قوت طبیعی  
 و نفس بود حاصه اگر زبان در دندانها سیاه میشود نسبت سیوم  
 از حرکت بیمار جویند بی حرارتی و اخلاط عقل بخار بر بدن  
 بخارهای بد باشد بوی دماغ از بدن دست و پای و مرم که نسبت آن  
 نباشد از نسبت عضلهای و معوق طوت باشد بر جستن بیمار دور  
 کس او یقین از بخار غلط موحته و اخلاط عقل بود بوی سخن گفتن

است

هر ساعت نشانی از اسهال است و مذموم زود باشد و مذموم  
 تشنگی مذموم نمودند و مذموم است اندام جازین و دندان بیاز  
 گشتن که بطنی و نفاذت گویند علت است نضد و نشانی از طبیعت  
 این نضد را میگویند نسبت چهارم از اجزای اما سهما جویند که با کوه  
 بود مذموم گاه که در وقت حاده در اطراف رینل دوران اسهال مذموم  
 مذموم باشد از اول اسهال باشد پس است مذموم باشد و  
 اسهال لبی کوشن از کشته نوزاد باشد از کشته نوزاد مذموم بود  
 که گاهی مملکت بود هم ستر و اسهال که با کوه بود مذموم با زهریدن  
 بود که امید سله مرتب باشد نسبت پنجم زرشکها جویند که برکت  
 بیمار ریش کپین باشد از رنگ آن سبز یا سیاه کرده مرکب نزدیک  
 باشد در کار بر زانوی مریض شیره مقدار دانه از کوه سیاه بود از  
 و کوه دانه سبز نوزاد و مملکت کرد و در وقت حاده نوزاد  
 مقدار کاه و رس طام کرد و مذموم باشد شیره سیاه مقدار نوزاد  
 در وقت حاده سیم باشد که بیمار در روز دویم مملکت نوزاد از رنگ  
 نوزاد چند چون دانه میدا بخیر بود یا نوزاد ششم مملکت کرد از وقت

گرم باشد نشان اما سس سیاه مقدار و از آن بی بدیدارید یا در صبح  
چهار روز چهارم هلاک کرد و در کار بان سببش که از آن خوشی  
طبع بود اجابت هر سر امیر و بیست ششم از احوال بر قران  
چونید در مپ جا و پیش از معتم بر قران شود بد باشد و اگر بعد از  
بر قران اسهال افتد بد نباشد و اگر کفک ناک در میان از آن  
بر جوشد بد بود و اگر آن بدان اسهال پاک شود یا سوزش  
و سستی شود امید و در باره بود سستی چکر در قران بد باشد و یا  
باستقاراد کند بیست و هفتم از احوال ناقص چونید ناقص که  
معاودت بسیار کند و تها می نویسد صعب بود و قوت قوی  
نباشد چهلک بود و اگر قوت بود سبب ناقص بیست و هشتم  
نشود بد باشد و اسهال با این بد باشد که اسهال نشود  
علاصت نیست که ماده متحرک است و طبیعت عاقر و اگر  
بیکبار ناقص شود و بر اثر آن عرق شامل کند و صفت شود  
نیک بیست و نهم از احوال عرق باید جهت بسیاری عرق از  
یک عرق و علامت بسیاری ماده بود در آن عرق و اگر سیاه بر آن

نیک کرده

نیک کرده عرق نیکد یا کمر کند چون بران جانب نیکم در دو سامان  
گرفته باشد عرق بسیار در خواب بی سستی نشان آن باشد که نیکد  
زیاده از آن میوزد که طبع بر در و در بسیار میوزد نشان حاجتمندی  
بود باستغراق و عرق بسبب تری او آب یاری بار بار میوزد باشد  
و در اول رطوبت عرق علامت خلط و عاقری از رطوبت باشد  
سختی رطوبت از عرق بد است نشان بر آنکه نشان خلط باشد  
در عرق عرق سرد در مپ حصاده بد باشد و عرق گرم نیز از رطوبت نباشد  
چون نیز از رطوبت بودن بد باشد و سرد بود نشان علامت شیخ و اگر با عرق سرد  
مپ گرم قوی باشد نزدیک بدن اگر که بود و عرق بسیار که در آن  
منقطع شود و بسیار از آن راحت نماید از بسیاری ماده و ضعف قوت  
و در از این رطوبت بیست و نهم نشان بد و نیک از رطوبت بود  
رعاف اندک و بسیار در رعاف سیاه و پر آنکه در رعاف سیاه  
آید علامت طوعان باشد در رعاف رعاف زرد و سبز از  
صغیر و صغیر باشد و سوزانیدن آن بود و رعاف رعاف نیک  
آن باشد که از سینه آید که بیماری در آن جانب است و آنچه

از بنی دیگر ای بدن سنگی نباشد بجز آن رعای در بیماری تمامه  
سنگی باشد سیاحت آن نیک بد از ثقل جویند ثقل سیاه  
در سبز کوزه و چرب در بیماری حاده قاتل باشد ثقل زرد  
در اول بیماری از بسیاری صغیر است و بد باشد در آخر  
نمود اگر پس ثقل صغیر ای رحمت نماید علامت آن باشد که  
اختلاف همه صغیر او شده و نشان سقوط قوت شهوت ثقل  
رود کم بر زمین پس و کناره دن باریک بود زرد در جگر باشد  
و اگر در ثقل چیزی بنید چون پوست ترس مملک باشد در همه  
بیماری های و اگر چیزی بنید چون گوشت پاره در ثقل علامت  
ایش روده بود عفونت و ثقل سودای از پس بیماری کز  
در از وجع از اسهال همین مملک کننده باشد رنگ مختلف  
بر از روز بخران و روز خوردن و از سودمند بود سیاه و نیک  
از احوال بول جویند هم گاه بول گاهی رنگ باشد و گاهی  
بسیار و گاهی باز علامت غلبه داده و درازی بیماری  
باشد سپیدی و رقیق بول در مرض حاده زردیگر طبیعت

با علامت

یا علامت باز نشانی ماده از جری بول اگر کجانب و طایع بر ایم  
سرمام تولد کند اگر کجانب احتشایل کند اما س تولد کند و در  
اسافل و سر اشیف حراچی کند و اگر بول رقیق و سپید و منور  
بمرون اید از ضعف قوت طبیعت باشد و بول سپید و رقیق  
علیظ نود و میره نمود و بر آن تیرگی باشد در بیماری حاده علامت  
شخ مملک باشد اگر بول سیاه و رقیق باشد و بسیار طایع  
وزر کند نشان اگرک باشد و اگر بول سبز و رقیق بود علامت  
نیک باشد و بزودی بخران بود و اگر نشان بد باشد و بول زرد  
رنگ باشد بول زمین که در وی رطوبت نباشد علامت نیک  
و چیز نماند و بسبب درو یا جهت حرارت یا غذا نماند  
زکین شود باز که نشان بول در پنهان که با در و سرد و غرق بسیار  
کند علامت گذارنش باشد تقطیر بول در پنهان است علامت  
اعلاف ضعف طبیعت باشد و اگر سحره بود آفتی در میان  
باشد سیاه و دریم نشان نیک و بد از نخی جویند که با هفت علامت  
مزاج گرم و بلغم علامت سود مزاج سرد باشد و هر قیام مختلف

مخالفت رنگ معنای بود سپید بارز و بیختم ایچته در رنگ کشکاب باشد  
 و ایچ معنای دینت کرایه بود و برتر از همه نماند است سیاه سیه ریسم  
 از احوال لغت جویند لغت نیک است که هر قدر اندک برابری و خلط  
 نباشد و باب دندان ایچته باشد و اندک نزدیکی از ندر آید لغت  
 حرف بیخوتی حرف بود لغت معنی در زردی است ایچته با هم در بسیار  
 لغت سبز و لغت ناک سیاه هم بد باشد دم نیت که در در سینه  
 زایل شود بد باشد خا هم سیاه لغت اندک در امدن بد شود و علت  
 میل بسیار بد باشد علت ضعف قوت و خفاقی ماده و قنال باشد  
 در لغت استحاب لغت نابودن دلیل انکس در التهام زدن و  
 دلیل ضعف قوت لغت برم و رطوبت صفراوی علت عجز طبیعت  
 بودم کاه در زرات البر و در اول و چهارم لغت برم باشد زود چنان  
 بکنند علت نیک باشد ممکن است تا هم یا بیستم همدت و در  
 در قوت ضعیف بود در نهم و یازدهم بکشد علت ذرات لغت  
 در پیری بد باشد علت ذرات الصدر در جوانی بد باشد علت  
 محروم و رطوبت اید را بگذارد و باز ایستادن لغت در علت

سرت

سل شان ضعف قوت و نریکی مرک است و اگر برم در سینه مانده  
 شش را بوزد و ف و ان بدل باز و در بکند و این حکایت لغت  
 کرده در مجرب است خودیسه چهارم اسقال از اسقال بیمارها جویند  
 چنانکه اگر از طبس برشش کرده و در ماده گرم تحلیل فرشته و  
 ماده عمر ماهه و اگر بار عشته احتلط عقل بد آید ماده رعشه  
 از زکما بوجهها اسقال کرده و در قوت ان بد باغ باز و در کین مایه  
 دو کرده **فصل** و لایتهای مختلف که از ذرات بیمار در انواع و  
 احوال بیمارها جویند بیماری که مخالف طبع و مزاج بیمار و لغت  
 مزاج سرد و لغت ضعیف باشد و هم بیماری که سینه و سینه و سینه و سینه  
 در روی اثر نکند بد باشد و هم کاه بیماری زایل شود بار قوت بر باد  
 آید بد باشد و اگر مرض زایل شود در عضو مشرف بد آید بود  
 صداع قوی و ناست علت اماس دراع بوجهها علت ضعیف  
 پیدا آید بد باشد و اگر بیمار جوان باشد روز بیستم رعاف  
 کند صورت م با صداع و کرایه در کز و قی زلفا ری بوجه نزدیک  
 موت بود از هر این صخران ماده را بسوزاند و عن را خف کند



وقتی زنگاری آرد در پس فی سه روز مهلت دهد یا در حد  
بیش از ذرات الجنب هرگاه ذرات الریه کرده و عادت بسیاری داده  
بجو از ذرات الجنب جایگاه عادت سیاه کرده و مرکب نزدیک  
بجو پیش از روز هفتم و در ذرات الجنب و ذرات الریه سهمال  
بد باشد و عادت مثل سهمال و در خلط عقل و در دست و نوبی  
رخیست و بیطافیه درین مرض عادت نزدیک امون مرکب بجو  
عرق بسیارشان که از رش و تکمیل تر بهما بجو حقیقان و عینت  
بسیار بی سبب مقدمه موت معاجزه بود استقامت با مابست پس  
از بیماری حاده بد باشد از بهر آنکه علقه تب و در استقامت  
نباید و استقامت با مرفه بد بجو استقامت با سهمال صغراوی  
بد است از بهر آنکه نسبت سهمال صغرا و استقامت محکم شود  
فوان وقتی در قوی بد باشد املا و سس با تقطیر بول در روز  
هفتم بکند و اگر بی ادراک بول شود امید سلطنت باشد بجو  
وقتی و در خلط عقل به هم باشد همگن بود و نوبی و سهمال  
خلط و ناکون آید با عرق پراکنده در سینه و رنگ آن اندامی است

است

بباید عمل در حد خلط بود و سهمال سینه و کوزه و ماده بد روز  
تن پاک نشدن و ان بول و در میان رس و بکند احتیاج  
شتر شریف و در نظر اسب حرکت حیثیم خاصه و رتب بد باشد بدید  
امون حقیقان ناکاه در رتب با رساک طبع مقدمه موت بود  
سرد شدن ظاهر تن با سوزش باطن و عذبه تشنگی در رتب  
لازم کشیده بجو بول صغراوی که اول سپید بجو باشد و با کف  
و بالان خوردن سیاه ازین ریب بد بجو و نشان غلبه حرارت  
بجوشیدن ماده روحان خون باشد **فصل ۹** در بیان آنکه عادت  
که ام اندام قوی بجو در عتاد بر کدام بیشتر باشد دلالت نمون  
حیثیم بسیار قوی بود و بر انواع حرارت و تحضیر و بر تقان  
حرارت جگر از و معلوم شود و نسبت قوت زبان است  
که در وی رگها مخلص است ماده و زنگبار و قوی از سپید است  
زبان دلیل سردی معده و کردی جگر است و نشان بسیاری  
رطوبت و سرد خشک و در سینه زبان با برقی عادت آن است  
عزیم در معده یا در میان و در وی زبان و سبزی رگها است

زیر زبان دلیل صحت است و علامت خوب است که با زبان عبرت  
 سبب نشاندن غلبه رطوبت بود اگر اسهال در یکی چیز زرد شدن  
 غلبه صفرا در هر چهار علامت غلبه خون باشد و خرابی و تاریکی و دور  
 در چیزها بنیم ناک نشاندن غلبه بود **فصل در بیان حایما**  
 که در تن پدید آید که بر اثر آن بیماری خواهد آمد که شش و لیم  
 و کابوس هم گنده است و از صرع و سگته و اختلال در بینم اندر آن  
 بیم گنده از تشنج و سگته احتیاج یک چشم و نیم روی مندر مفلو  
 است حذر و گندی حاسما بیم گنده باشد نفع بسیار است  
 سرخی چشم در روی در است روشنائی بیم گنده بر تمام ناخوشی  
 دل و ترسیدن و غم جوئی مقدمه ناخوشی بود روی سرخ و تیره  
 و میتی مقدمه خدام باشد که از این هم من در مبتدا و در کما بیم گنده  
 باشد سگته چشم در روی و اطراف چشم مقدمه استسقا باشد  
 بول در بر از گنده تبها غفوی بود و در سرد و شقیقه و ایم بیم گنده  
 باشد بر دل آب چشم لفظ سیاه و خطهای سیاه و دور و وضی  
 چشم چشم بوسه دیدن مقدمه نزول لوعه هر گاه در جان بر پشت

حس

حس که از این یا بدو عادت مهود و در بول بگرد و علامت افنی باشد  
 و در گده خارش بوسه در عقده کسب گرم بود مقدمه بوسه باشد  
 حس که از این و پرورد است ای علامت در جگر بر از عقده بیم  
 به بر تان بر از زرد و کوز آن بیم گنده باشد کج دلیل و شراب بسیار  
 مقدمه خراج و شعله و دیده باشد و با بسیار مقدمه برض بود  
 بچن سپید مقدمه برض سپید باشد سقوط شهوت حقی و نفع  
 در امعاء در دو اطراف مقدمه قی بود و پچیدن ناف در دو  
 پشت بود و با یکدیگر باشند و بار روی مسهل و غیر آن وضع شود  
 مقدمه استسقا طبع باشد گنده شدن حاسما و حذر شدن  
 موضعی از این بیم گنده باشد بجز ای در آن موضعه **فصل ۱۱**  
 در بیان بیماری که به بیماری دیگر زایل شود و در بعضی  
 و در او الغیله و از جلع پدید آید از رطوبت خلدی یا بد از بود انتم  
 ماده گرم بدین اندامها اشغال کند اصبیح و در از تشنج بود  
 زایل شود و در چشم مزمن با سهمال صفرا زایل کرد و در  
 با سهمال صفرا اگر مزمن نباشد زایل کرد و صدراع صعب و بر ماند

علاج

بسبب آن ریم از گوش زایل شود یا از بینی اسهال نریزید هر  
 نوعی که باشد یعنی زایل گشت مانع از لیا بجز برق باری زایل گشت  
 و در وجهی که تیب آن باد غلیظ بود و بتب گرم زایل گشت  
 در دمین و کلیه درم سبب آن خون مقعد در این شود و نفوس  
 مایه دور و مفصل بود و اگر بیهوش جاوه زایل شود که در حاکم  
 دور و دور و اگر بیهوش باشد در استدیابت حاده گشت و ده  
 شود بیمار لیا حاده و بهت های محرمه بحران برقان زایل شود و ذوق  
 امتدی بجز گشت عطسه زایل کرد که را که طعام در مده  
 ترش شود علت ذرات الطیب نباتی جهت آنکه در معدله طعام  
 ترش شود صفرا تو لذت کند و ذرات الطیب ماده صفرا ای بود  
**باب ششم** در میان بحران و آن است فضل است  
**فصل اول** در دست آن که بحران حمیت بحران است  
 یونان نفعی است مشکافه از مویجه شدن خصم بر خصمی  
 دیگر که چگونه دست یا بند که بوقت فرصت کار خویش نکند و  
 مهلت نهند و طبیعت با ماده بیمار بر سران دو خصم یا یکدیگر

بگویند

بگویند تا ماده بجهت کرده و طبیعت دست باید در حال عدت  
 نوبت پیدا کرده و بحران نیک پیدا اید با طبیعت عاقر اید  
 ز ماده عرض مستویا کرده و در وقت ان عاجز می طبیعت ظاهر کرده  
 پس معلوم است که بحران تغییر حالت بیمار است از عاقر ای یا باین  
**مابعد و فصل دوم** در میان بحران و آن نشش نوع است نوع  
 اول آنکه طبیعت یکبار عرض را دفع کند این بحران را نیک تمام  
 بیند و دوم آنکه طبیعت یکبار عرض را دفع کند و بسیار بزرگ شود و این  
 هم دور و بیماری جاوه باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک  
 ماده را بر سران دفع میکند این را تحلیل گویند چهارم طبیعت  
 بتدریج ضعیف شود و ماده خام می ماند و بعد از مدتی بجز طبیعت  
 ظاهر کرده و در این همدک شود این را زبول و کاهش گویند  
 پنجم بحران مرکب باشد و آخر شدت بود و این ضیاست  
 که طبیعت جز ایله کند مگر نماند و ضعیف و باقی تمام  
 کند این هم از جمله بحران است بود ششم آنکه بحران مرکب باشد  
 و گشت بحران بگذرد و ناقص و قوت در این ضعیف می شود تا آخر

ساقط کرده و بوقت انجام دادن هم از جمله بحران ناقص بود  
 و در بحران ناقص اضطراب و صوبت کمتر بود و بسیار باشد  
 که طبیعت غالب این بحران پیش از وقت رید و بسیار باشد  
 که ماده را از اعضا در پیشه می کند و از اعضا رو بگرد اطرافش  
 نوزاد کرده و این را بحران انتقال گویند و مثال این چون باغشایان  
 که سهرنگاه و اردو و ناحیت بادشمن گذارند و بحران انتقال  
 بسیار باشد و بعضی نمک چون برقان و کرد و قویا و بیهوش و آنچه  
 به باشد را سمها و حلاله در سینه و طاعون و مغم و رید و  
 حوزة و خنق و میرش و و از البقیل و و و کله و لغوه و در و  
 پشت و مورد زانو و در کج بیماری بدین زایل شود و در آن  
 علتها مانند علم **فصل سوم** در بیان بحران نمک و به  
 زیاده است و از وقت احوط طیباید در سنت که بیماریها  
 مبتدلت و شدن را وقت تر اید گویند و بعضی است که بدن  
 و از وقت آنها نباشد و موت در وقت است و در  
 در وقت تر اید و در وقت آنها نباشد و هر که در وقت احوط

نه بحران بود

نه بحران بود و نه هر یک هم بحران که در ابتدا ای بیماری باشد  
 کننده باشد و آنچه در وقت تر اید باشد از نمک بود ناقص باشد  
 بسیار در آن بحران بد جاک نوع و آنچه در وقت آنها باشد تمام و  
 بسیار نیک از خط بیرون آید با یکبار مرض مستوی کرد و طبیعت  
 حاضری و بیمار هلاک شود و هم بحران که در روز بحران بود و بعد از  
 باشد و هم چه پیش از آن افتادن ماده بسیار بود  
**فصل چهارم** در بیان روزهای بحران از چهارم تا گاه بحران فواید  
 بود یا انداز پس روزی بحران کند و حرکت بحران پیدا آید و در ششم  
 و روز یا در هم علامت بحران نمک باشد و هم بین سبب است که  
 و بیماریها علامت بحران بوقت اولش باشد و هم گاه روز  
 بحران نمک قوی کند علامت پیدا آید بسیار بود و بیاید و  
 که روز کاری بیماری بعضی روزهای بحران خبره هنده باشد از ایام  
 با جو رکوبند و بعضی روزها خبره هنده که بحران خواهد بود و از انداز  
 گویند و بعضی روزها در میان روزها باشد و خبر ندم از ایام و هفت  
 در وسط گویند و بحر انهای حرکت قوی یا در چهاردهم باشد و روز

بیستم پس آن روزی که بستر باشد بدین قوت بجران صیغ  
تر شود تا جمل روز حاصل این سخن است که بجران صعب و قوی  
تا روز بیستم باشد آهسته باشد و بجز اطباء بعد از جمل روز بیست  
روز را از روز بجران بشمرده است مگر روز ششم و روز دهم تا  
روز هفدهم بیستم از بجا آنکه قوت بجرانها میسر تا حد و بیت روز  
باشد و این تا در بود و طام نباشد و بیاید و است که بعضی بجرانها  
در روز چهارم و بعضی در هفتم روز و بعضی بیت روز و قوت  
بجران چهارم کافی تا بیت روز تمام تر باشد و از بیست بیستم  
صغیف تر باشد و از جمله روزها جز و نده باشد و قوت  
بجران بیستم تا جمل روز باشد بعد از آن صغیف شود و قوت  
بجران بیست تا حد و بیت روز بود و یا از بیست هفت ماه  
یا بعد از هفت ماه یا پس از چهارده سال یا بعد از بیست  
و یکسال و بجران هم بیماریهای حاده بیشتر در روز طاق باشد  
و بدین سبب بجران اغلب روزها در بیستم بیشتر از چهاردهم چشم  
دارند و در بیشتر مرصها و دیتها هم چون عدد روزها بجران باشد

مثل

بیماری

مثل هفت روز غلب که همچون هفت روز نوبت محقر بود  
و در غرضه عددی ماه و سال همچون عدد روزها و بیماری  
حاده باشد مثل در تب ربع سودای وی و بجز هفت ماه  
مثل هفت نوبت غلب باشد و روزهای جز و نده از بجران  
بیماریهای غرضه جز و نده از روزهای بیماری حاده باشد و در  
بجران بیماری غرضه نیز تقدیم و تاخیر است و همچنین بجران  
بیماری حاده چنانکه یاد کرده اید و روزهای که بجران در آن وقت  
اید انرا ایام و ارفقه در وسط گویند در آن روز بیست و  
پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم اما از روز بجران چهارم بخورد  
بود روز هفتم و یازدهم شود و بجران و از ایام و ارفقه در وسط  
گویند روز نهم و دهم تا بیست و بیست و پنجم و روز ششم پس  
سیزدهم صعب است در روز ششم اگر بجران کند بل بود و هرگاه  
در بیماری حاده روزی بین اثنی عشر بیدار آید بجران روز ششم  
باشد و اگر آهسته تر باشد روز نهم و اگر در انداز صغیف بود  
چهارم باشد و نشان بدنام بجران روز ششم باشد و اگر روز

اندر آن هفتیم بود بجران و در یازدهم یا در چهاردهم باشد پدید  
آید بجران در هفتم یا نهم یا سیم یا بیستم و یا بیست و یکم و بیست  
در بیشتر باشد **فصل نهم** ایام انداز انداز ایامی بود که در  
دست بافتن پیرماه مرض تار بری از بجز طبیعت و نزار بندن پیر  
آید بچون دوست کرفی لف که جنگ کنند لغوه و عمار خیزد پس  
حضره آن نیت ظاهر کرد و در ایام انداز بسبب طبیعت یا  
ماوه چهارتر پدید آید یا ندر این حکم و مسامت از روز بجران  
باشد مثلاً روزی که در میان افتد چون کم که انداز بچهارم  
گذرد چون سیم که انداز بروز بچشم کند و اگر نشانه که روز سیم  
پدید آید بد باشد بجران بروز نهم او نند و چون روز بچشم  
که انداز بروز نهم کند و اگر روز بچشم علامت بد باشد بجران  
روز هشتم کند و اگر پس از روز اندازان علامتها باشد وقت  
کری و حرکت از این بود **فصل دهم** در بیان دردی ای بجران  
و در ای بجران ششم است چهاری و هفتمه و بیست و چنانچه در  
مدت جمل روز دوازده بجران چهاری و هفتمه و بیست و چنانچه

در مدت جمل روز دوازده بجران چهاری افتد یا ششم بجران  
هفتمه و بیست و یکم و بیست و یکم برود و وجه بود یکی الفصال و دیگر  
الفصال در قضای جهان باشد که یکروز در میان دور و مشترک  
بود یعنی یک نیمه روز از حساب روز خفتن باشد و دیگر نیمه  
از حساب روز دویم چون روز چهارم آغاز آغاز و روز دویم  
باشد اگر آن روز هفتم باشد از بجران که چون روز آغاز  
دور دویم باشد بیماری روز چهارم که تمام است در بر است روز  
هفتم باشد و در سیم از دور دویم مفصل باشد یعنی پوست  
آن بد و در دویم بروری سیم بروری مشترک باشد و روز هفتم  
میان دور دویم و سیم مشترک باشد بدین سبب بجران سیم  
و در چهاری روز یازدهم پوست الفصال برین گویم و پوست  
دور چهارم باور سیم الفصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو  
مشترک بدین سبب بجران در چهاردهم افتد از نهم آن روز  
چهاردهم روز چهارم باشد از چهاردهم و اگر از یازدهم الفصال  
باشد بجران در سیم افتد از نهم آن روز چهارم از روز نهم

در بیت یکم از

روز بیستم باشد اگر انفعال باشد بجران در سیمم افتد از هر که  
در هفتم بدو ششم انفعال باشد بجران در بیت چهارم و پنجم  
و در هشتم بدو نهم انفعال بجران در بیت هفتم و در نهم از  
بیت و هفتم تا یکم و یکم انفعال باشد و در دهم از سیم و یکم تا  
سیم و هفتم انفعال باشد و در دهم از سیم و هفتم تا چهارم  
انفعال باشد اما بجران هفتین پوستن و در دهم روز چهارم  
بر در خشتن انفعال بعد بدین سبب بجران اول روز هفتم باشد  
و بجران دهم روز چهاردهم و هفتم سیم هفت و دهم متصل باشد  
بجران روز بیستم کند و روز چهاردهم مشترک باشد میان دور  
و دهم و سیم بر این سبب در شش روز قبله در افزه دور اول و  
دویم و سیم متصل و سیم یا دویم متصل تا تمامت چهل روز اول  
چهل تا هفت و تا هشتاد و تا صد و بیت و بجران چهارم تا هشتاد  
بیت قوی باشد پس ضعیف و قوت بجران بیست تا صد و بیت  
روز باشد پس از صد و بیت بجران تا هفت ماه هفت سال  
و چهارده سال و یا بعد از بیست و یک سال و بجران همه سالها

جاده

جاده در روزهای طاق بود بدین جهت بجران مرتب روز  
یا زدهم از آن جسم دارند مثل هفت روز و مرتب چون هفت روز  
تس محرکه باشد و در مرض زمین عدد ماه و سال همچون عدد  
روز مرض جاده بود چنانچه در سبب هفت ماه همچون هفت  
و بیت هفت باشد و در بجران بیماری زمین تقدم و تا چیز شده  
همچنانچه در بجران بیماریها ساده و بنیاد است که حرکت جزاینها بر  
حرکت که در شش ماه سمت کنند جهت آنکه کارهای که زود متغیرند  
بجران که در شش ماه مرتب کنند و ماه بدین عالم نزدیک است از  
یک ستارگان در اثر حرکت ماه چنانست که هر گاه از لفظ اجتماع  
پیش و بعد در روز خود یا نود و در وجه یا صد و هشتاد و در وجه شری پدید  
آید و چهل و پنج در وجه نیمه نزدیک بود و در وجه فلک سید و شرف  
در وجه سمت کرده اند و چهل و بیست و در وجه سمت یک فلک  
باشد و نود و در وجه ترتیب تمام بود و نود و در وجه چهار یک فلک بود و صد  
و بیست و پنج در وجه ترتیب و نیمه ترتیب بود و صد و هشتاد و در وجه مقابله  
باشد و نیمه فلک باشد و برابر لفظ اجتماع باشد و نیمه ترتیب

روز چهاردهم بود اثران قوی باشد و تریخ زور هضم باشد و  
 اثران قوی بود و تریخ و نیم تریخ روز یازدهم باشد صعیف  
 از اثر روز هفتم و مقابله روز چهاردهم و اثران قوی بود از روز  
 هفتم باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهاردهم پنج درجه دور باشد  
 و شکل دوری او از نقطه مقابله نیمه تریخ باشد و از نقطه اجتماع  
 تریخ و نیمه تریخ و روز بیستم از نقطه مقابله بود و درجه دور باشد  
 و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور باشد  
 و چهار روز که ماه بدین جای می رسد و این شکلی باشد بدین کار  
 که حرکت ماه منسوب است اثری و تیزی بدین می رسد و اگر ماه بدین  
 روز که بدین جای استاره سعد چون در جای نیک باشد  
 اثری که بدین آید خوب است که ستاره خوش بویست یا یکی که نیک  
 نباشد اثری که بدین آید بد باشد و از جهت آنکه بیماری را چاره  
 از جمله کار است که زود بگذرد و گفته که اگر گاه که ماه از آن  
 نقطه که در ابتدا بیماری بوده بدرجات نیمه تریخ و درجات  
 تریخ بدرجات مقابله و در پیش و با اندازه آن تیزی در بعضی

باید

بدین بیماری آید و اگر بیماری کم باشد بجران در نیمه تریخ کند و  
 اگر آنست که باشد و اثری یابد مقابله کند و وجه دیگر است که اگر در  
 ماه در فلک برسد و در وقت و در روزی یکی روزی تمام شود  
 و بدین مدت بدان مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت  
 کرده باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بگذرد نسبت و شش  
 روز و نیم تا دو ایام اجتماع و در روز و نیم سبک از نسبت و ماه  
 و این ایام در نوزاد قیاس نماید و خود در مدت است و شش  
 روز و نیم را که پیدا باشد نسبت و در روز سبک روزی که  
 مدت کردش ماه است و در فلک بروج هر هفته قسمت کند  
 هر هفته مدت کردش ماه در فلک بروج در اثر از سید بودن  
 ماه باشد و چون روز کار سید بودن ماه چهار هفته قسم کنند  
 هر هفته شش روز و نیم و نسبت یک روزی باشد و سه هفته  
 است که در هفت یک کم بدین جهت گفته اند بجران بر روز  
 بیستم او را تر از آن بود که بر روز بیست و یکم در بیماری  
 زمین بجران قیاس با کردش افتاب باشد و آنچه زمین تر



باشند بجز آن ان قیاس بر کوس رطل بود و بجز آن از وقت  
شش ماه باشد همچون چهاردهم و بجز آن رطل چهارده کال  
همچون چهارده سال همچون چهارده روز بود از هر آنکه وقت  
حد و هشتماد در جمله که نیمه فلک است شش ماه زود رطل چهارده  
سال و ماه چهارده روز و میان طیبان در روزهای بجز آن سما  
چهارده روز بود هیچ خلاف نیست و بعد از چهارده روز  
خداوندت بخواط حکیم گفته که روز هفتم و نهم روز بجز آنست و نه روز  
کنند بجز آن روز بیستم و روز کاغذ و دیگران بمانند که  
روز نهم روز بجز آنست و اندک کند بجز آن روز بیست یکم روز  
جمله آنکه روزهای بجز آن هفتی را هفت گرفته و گردی دید  
چهل و پنج را و چهل و هشتم را از جمله روزهای بجز آن منفرده  
اند و بسیار باشد که نکند در روز بجز آن بود و هر کتبی که بسیار  
از بیست یکس باز ندهد باشد در روزهای بجز آن نایل شود و  
هر روزی که از بیماری جاده حادث میشود بسبب پوشش کوه  
بلکه بجز آن با ندر و طیب نماند در غلط افتد و جناب کنند

بسیار مری است **صل** معصم در بجز آن بسیارها که چگونه باشد  
مدت بسیارها که کم هفت روز باشد و روز هفتم بجز آن  
کند و آنچه بدان که می باشد مدت آن چهارده روز باشد و  
بجز آن روز چهاردهم زایل شود و آنچه است تر باشد مدت  
آن بیست روز بود تا چهل روز بجز آنها بدان ترتیب است  
و نوبت است محرقه در روزهای هفت کرم تر شود و روز هشتم  
بجز آن بد کند و روز چهارم از آن جزو مرق سرد و نماند آن  
پدید آید و بجز آن سرسام کرم بیشتر در پانزدهم باشد و بعد از  
روز سیم و چهارم قوی گردد و بجز آن بهضم کند و بجز آن بسیار  
نایب است مری در زمستان باشد و بجز آن مرض زمستان در  
تا و بجز آنست تب سبب محرقه لعوق یا بقیه یا با سهال و بجز آن  
محرقه حاله بر عاق و بجز آن سرسام کرم بیشتر لعوق یا بقیه  
و بجز آن تب بلغم و تب سبب لعوق یا با سهال و اگر اس  
حسب که در جانب معتر باشد بجز آن لعوق و یا بقیه یا با سهال  
بود و اگر در جانب محرقه باشد لعوق بود و در رطل و بجز آن

بیمار بسیار م بیشتر بخاطر باد معریا برض و بجران بیماری  
 سینه تنگ بود و بسیار باشد که یک بیماری دو گونه بجران کند  
 چنانکه پیش مرده بجران برعاف اغاز کند پس لعرق باز  
 کرد و عرق بسیار کند و باشد که لعرق بجران کنند و بعضی  
 یا برعاف باز کرد و وزن حامله باحقاط بجران کنند و خلدی  
 یابد و بسیار است که گشتان بجران پدید آید و بجران باز کردی  
 ستر افتد و باشد که سبب باز کردید بجران سبب نزدیک  
 موت یا در توار بجران باشد **مصل** در میان جلد متهای  
 بجران بجرانها خایله نباشد از رنگه ماده مثل سوزن بالادگه  
 و در آن برعاف مانقی یاد مع و می ط و مانند آن یا بجوی از  
 میل و لایس و خراجه کند و بجرانها نیک و بد باشد و عکس  
 میل کردن ماده بجوی بالادگت که در اعی ناکاه و کر از بد و بر  
 پدید آید و بر گشتن و طین و دویا و صد غما تمیل کرد و در جها لها  
 پیش چشم و کوشن ناکاه که شود و نفس تنگ و سر بهلوما و  
 عضلهها شکم بالادگته بخوفی رودی که با این نشانهها سبب

اصحیح

احتیاج کند و لعاب رقیق و مشیای پدید آید و معده در کند و دل  
 چلبد و بعضی است و لوز به و ناقص ابرش ان است که بجران بجی  
 خون بود خاصه اگر از من صفراوی باشد و اگر بسیار چشم جها بهای  
 سخن سپرد روی چشم و بینی سوز کرد و در شک امون کرد و بعضی بلند  
 و سوز و جوی در کهها صربان کند و بجی خا ریدان کرد و عکس رفا نشه  
 خاصه اگر از من و موی باشد و عمر کم از سیه سه پیش و گاه ماده صفراوی  
 نیز ز عاف کند و عکس صفرا جها لها کازد بود و آنچه عکس است  
 سخی روی و خبال سینه و خا رت سخی و موه و آنچه عکس می است خاصه  
 شکیلفن و بر کشیدن سر بهلوما و رخسار و سر ما بافتن روز بجران و خشکی  
 پوست ام از عکس متهای رقیق و عکس انهای عکس است و باشد  
 و اگر نه عکس موت است و عکس میل ماده بطریق سهال که است در  
 زیر ناف و خراقر و نفه و عرق نکند و بعضی صغیر و بول سفید و رقیق  
 با سز دور مضمی خفاق بیشتر اوقات طبع نرم بود و عکس میل ماده  
 بطریق بول کر اینها مشام نوزن مرقصیب و طبع خشک و عرق ناکاه  
 و بول غلیظ جملت نه است که بجران با دراز بول خون بود خاصه در

رستان بجران بطریق بول بیشتر باشد و عادت میل ماده بطریق جوی  
آنت که در وقت مرع کر این بدیدر این خاصه اگر عادت آن نزدیک باشد  
عادت کن دن که بکامی مقدر است که در آن موقعه کر این باید بوقت نگاه  
ود و کند و بنف عظیم و قوی باشد و عادت میل ماده باین جهت بجران  
عرق آنت که بول کتر بود و طبع خشک و طاهره سر و گرم و بنف جوی نرم  
و حرارت تب در روز بجران قویتر باشد و در ابتدا با قش و بجا رگم و بنف  
از پوست او خرد و بول زین نیز عادت میل بود همه آنکه زین شدن بول  
نشان میل ماده باشد باینکه بکام و عادت استعمال است که تب قوی بود  
و مسج استعمال نماید بنامند و عادت بجران بنور و در بول از شرفی باین عادت  
آنکه استعمال یکدیگر <sup>تواند</sup> عروق آنت که در حضور حرارت و الم زیاد از  
اعضا دیگر باشد و بقوت دیگر در آن الم عادت بوده باشد بایش  
از آن در آن اعضا ماس و رقیق افتاده باشد که بدان سبب خون  
شده دیگر اعضا شده و ماس و خزل استعمال بیشتر در بیماریها  
سرود و در فصل خزان و زمستان در بیماری قوت ضعیف بود  
نه لطف تمام تو از و نه در تمام تواند کرد باینجهت هر گاه طبیعت

قویا بید

